

جستجوگر

داستان شاهزاده‌ای که می‌خواست
از رنج جهان بکاهد

چین هوپ

ترجمه‌ی شهاب‌الدین عباسی



جستجوگر

داستان شاهزاده‌ای که می‌خواست از رنج جهان بکاهد

جین هوپ

مترجم: شهاب‌الدین عباسی



سرشناسه	:	هوپ، جین
	:	Hope, Jane
عنوان و نام پدیدآور	:	جستجوگر: داستان شاهزاده‌ای که می‌خواست از رنج جهان بکاهد/ جین هوپ؛ ترجمه‌ی شهاب‌الدین عباسی.
مشخصات نشر	:	تهران: نشر خزه، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	:	۸۸ ص: ۱؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۶۹۱۳۱۳-۳
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
یادداشت	:	عنوان اصلی: . 2013. Introducing Buddha : a graphic guide, .
موضوع	:	بودیسم
موضوع	:	Buddhism
موضوع	:	بودا، ۵۶۳؟ - ۴۸۳؟ ق.م.
موضوع	:	Gautama Buddha
موضوع	:	زندگی معنوی — بودیسم
موضوع	:	-- BuddhismSpiritual life
شناسه افزوده	:	عباسی، شهاب‌الدین. ۱۳۴۵. مترجم
رده بندی کنگره	:	۴۰۱۸BQ
رده بندی دیویی	:	۳/۲۹۴
شماره کتابشناسی ملی	:	۶۰۶۵۶۶۹

جستجوگر

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Introducing Buddha: A Graphic Guide

Publisher: Icon Books Ltd

(and 2004 1997)

New edition (June 5, 2014)



من از قصر بیرون آمدم و در زندگی دیگران رنج‌های بسیار دیدم. در زیر نور آفتاب به جستجوی راهی برای رهایی از رنج رفتم. آن کس که به این جستجو می‌رود، از رنج کناره می‌گیرد و از به رنج افکندن دیگران پرهیز می‌کند و از رنجشان می‌کاهد. این است راه جاودانگی.

مقدمه

جستجوگر داستان زندگی و اندیشه‌ی مردی است که در قصر در ناز و نعمت زندگی می‌کرد و پدرش انتظار داشت او روزی بر تخت پادشاهی بنشیند. اما شاهزاده یک روز از قصر بیرون آمد و با دیدن زندگی مردم عادی، متوجه شد که انسان‌ها بیمار و پیر هم می‌شوند و سرانجام مرگ به سراغشان می‌آید، حتی اگر در قصری با برج و باروهای بلند زندگی کنند. او مسیری را در زندگی پیش گرفت که یکی از فیلسوفان معروف آلمانی آن را جزو تغییراتی مهم در تاریخ می‌داند. تغییری که از سده‌ی پنجم پیش از میلاد شروع شد و تا دو سه قرن بعد ادامه یافت.

بسیاری از مهم‌ترین اندیشمندان تاریخ جهان در این دوره زندگی می‌کردند بدون اینکه از وجود یکدیگر چندان خبر داشته باشند. در چین کنفوسیوس و لائوزو، بنیانگذاران آیین کنفوسیوس و آیین دائو؛ در هند نویسندگان اوپانیشاده‌ها، بنیانگذار آیین جین، و بودا؛ در ایران زرتشت؛ در برخی دیگر از مناطق مشرق‌زمین پیامبران عبری؛ و در یونان اندیشمندانی چون فیثاغورس، سقراط، افلاطون، ارسطو، و رواقیون پا به عرصه گذاشتند. این دوره، «دوره‌ی محوری» خوانده می‌شود. آن‌ها می‌کوشیدند معنایی دیگر یا عمیق‌تر برای زندگی عادی پیدا کنند. همچون سقراط که می‌گفت زندگی بررسی‌نشده ارزش زیستن ندارد. به دید او زندگی عادی نیاز به بررسی دارد و انسان باید با اندیشه‌ی بیشتری زندگی کند.

شاهزاده‌ی داستان جستجوگر هم در پی چیزی فراتر از زندگی عادی بود. او نمی‌خواست منتظر بیماری و پیری و مرگ بنشیند؛ می‌خواست برای این اتفاقات که از نظر او نمونه‌های مهم «رنج» هر انسان بودند، راه و مرهمی پیدا کند. کار او نه به تغییر مستقیم بیرونی بلکه به تحول درونی ربط داشت. جین هوپ در این کتاب کوچک داستان جستجوگری سیدارته گوتمه معروف به بودا و به‌بیداری‌رسیده را بازگو می‌کند. در ترجمه‌ی فارسی، بر عنوان «جستجوگر» تأکید شده است. اما روشن است که جستجوگری در معنی کلی‌اش محدود به او نمی‌شود. او جستجوگری بود که محور زندگی و اندیشه‌اش پدیده‌ی رنج و رهایی از آن بود. در این جستجوگری فرد باید بکوشد از رنج خود بکاهد و از

رنجاندن دیگران بپرهیزد و حتی تلاش کند از رنج دیگران بکاهد.

به این ترتیب، کسانی که انسان‌های عادی را به رنج می‌اندازند و حتی می‌کشند و در همان حال ادعای «جستجوگری» و بیداری می‌کنند و جامه‌های رسمی آن را می‌پوشند باید از خود بپرسند آیا دست به همان کاری نمی‌زنند که شاهزاده در پی نجات خود و دیگران از آن بود؟ جستجوگر می‌گفت همچون نیلوفر آبی رودخانه است که به دنیا نیالوده است. اگر او امروزه زنده بود، شاید نگرش خود به زندگی را در عبارتی خلاصه می‌کرد که در صفحات قبل، زیر تصویر شخص بالای کوه آمده است.

جستجوگر سال‌ها پیش به این قلم ترجمه شد و اکنون با تغییراتی در تصاویر کتاب و عنوان اثر تقدیم علاقمندان می‌شود.

شهاب‌الدین عباسی

آبان ۱۳۹۸

بخش یکم

داستان ما درباره‌ی یک جستجوگر شرقی است. جستجوگری که راجع به زندگی و شخصیت او ابهام‌های زیادی وجود دارد. او را این طور معرفی می‌کنند: «کسی که به بیداری رسیده است.» سنت‌ها و مکتب‌های شرقی معتقدند که در روزگاران گذشته جستجوگرهای زیادی وجود داشته‌اند و در آینده نیز جستجوگران بسیاری به جهان خواهند آمد.

با این حال در گذشته، شخصیتی تاریخی می‌زیست که نام خانوادگی‌اش سیدارته گوتمه بود و امروزه به جستجوگر عصر کنونی جهان معروف است. او به «حکیم قوم شاکیا» نیز شهرت دارد. زندگی و تعالیم جستجوگر تاریخی، یکی از نقطه‌های عطف در معارف بشر است، ولی خود جستجوگر آدمی عادی بود که ادعا نمی‌کرد منشأ الهی دارد یا پیامبر است.

در میان نسل‌های متمادی جستجوگران این طور نبود که معرفت، همچون شیئی عتیقه و باستانی، از نسلی به نسل دیگر منتقل شود، بلکه هر معلم یا مربی، خود شخصاً حقیقت تعالیم جستجوگر را تجربه می‌کند و آن را به شکلی الهام‌بخش به شاگردانش منتقل می‌سازد. آن الهام، شاگرد را به بیداری می‌رساند و او هم تجربه‌های الهام‌بخش خود را به آیندگان منتقل می‌کند. از این‌رو، تعالیم، همیشه تازه و روزآمد هستند و فرزاندگی «قدیم» محسوب نمی‌شوند.

تعالیم جستجوگر شبیه دستورالعمل پخت نان است. هر نانوا باید مهارت کلی طرز پختن نان را به کار ببندد. به این ترتیب، هر بار که نانی پخته می‌شود، کاملاً گرم و تازه است.

آیا جستجوگر چهره‌ای تاریخی است؟

آموزه‌ی «تغییر و ناپایداری همه چیز» که در قلب آیین جستجوگر جای دارد، هرگونه گرایش به بنیادگرایی یا ثبات‌جویی را از میان می‌برد. تجربه‌ی **جستجوگری** بر پایه‌ی این اصل، استوار است که هر کسی شخصاً باید حقیقت را تجربه کند و در نهایت واقعاً اهمیتی ندارد که آیا جستجوگر چهره‌ای تاریخی بوده یا نه. در هر حال، سنت‌ها و افسانه‌هایی که پیرامون زندگی جستجوگر به جا مانده، به شکل تمثیلی و

نمادین هستند و گوهرِ آن را به صورت سفری روحانی بیان می‌کنند.

تعالیم و حکایات اولیه‌ی جستجوگر تا چند قرن پس از مرگ او به نگارش درنیامد و هنگامی هم که به نگارش درآمد، «روایت یا مرجع بی‌چون‌وچرا» محسوب نمی‌شد. جستجوگر پیروانش را ترغیب می‌کرد که همه‌ی گفته‌هایش را خود شخصاً بیازمایند. از همین روست که در طول تاریخ، پیروانِ او به جای آنکه صرفاً بکوشند متون کهن جستجوگری را تفسیر کنند و از این راه، معانی اصلی آنها را بیابند، بیشتر به دانش و فرزاندگی و تجربه‌ی خودشان ایمان داشتند.

زندگی جستجوگر



شاهزاده سیدارته در حوالی سال ۵۶۰ پیش از میلاد مسیح در سرزمین پادشاهی کوچکی که اکنون در دامنه‌های هیمالیا (هیمالایا) در مرکز آسیاست، چشم به جهان گشود. پدرش، پادشاه قوم شاکیا بود. حکایت کرده‌اند که مادرش، ملکه مایا، چنان جذاب و پرتراوت و طناز بود که حتی خدایان بر او رشک می‌بردند. ملکه مایا، مایادوی یعنی «الاهی خیال» خوانده می‌شد، زیرا اندامش در نهایت زیبایی بود و به

تصور در نمی‌آمد. در شب بسته شدن نطفه‌ی سیدارته، ملکه مایا به خواب دید که فیل سفیدی، در بطنش وارد شده است. این رؤیا بر او آشکار کرد که فرزندش انسانی برگزیده و خاص خواهد بود. کمی پس از تولد سیدارته، پیرمردی زاهد، پیشگویی کرد که اگر او در قصر پادشاهی بماند می‌تواند پیشوا و فرمانروای عظیم‌الشأن جهان شود. اما اگر به قلمرو زندگی دینی قدم بگذارد، انسانی روشن‌بین و تعلیم‌دهنده‌ی دیگران خواهد شد. این موضوع، پادشاه را سخت نگران کرد. او می‌خواست پس از مرگش سیدارته وارث تاج و تخت پادشاهی‌اش شود.



زندگی در قصر

پس از این ماجرا، پادشاه که تصمیم قطعی گرفته بود تا بخش اول پیش‌بینی مرد زاهد را عملی کند، در مراقبت و پرورش پسرش نهایت کوشش خود را به خرج داد. شاهزاده همان طور که رشد می‌کرد و بزرگ می‌شد، دانش‌ها و فنون رایج را به‌خوبی فرا می‌گرفت و در علوم ستاره‌شناسی، ریاضیات و شیوه‌ی سخن گفتن و خطابه مهارت پیدا می‌کرد. او در ورزش‌های رایج نیز شرکت می‌کرد، از جمله تیراندازی با کمان، گشتی و اسب‌سواری. پدرش با خود می‌گفت: از آنجا که واقعیت‌های تلخ و ناگوار زندگی است که ذهنِ پسر را به سوی دین سوق می‌دهد، بنابراین من هرگونه خوشی و رفاه و لذت دنیا را برایش فراهم می‌کنم.

پادشاه، برای آنکه پسرش را به زندگی شاهانه مأنوس و پایبند کند، برایش قصری فراهم آورد که در آن حرمسرای تزئین‌شده با تصاویر شهوت‌انگیز بود. سپس دخترانی عشوهرگر و طناز که در عشق‌بازی چیره‌دست بودند، به قصر فرا خوانده شدند و به این ترتیب، زندگی سیدارته در میان لذت‌ها و خوشی‌های حسی سپری شد.

زمان این گونه می‌گذشت، و زنان حرمسرا از دنیای بیرون قصر و زیبایی‌ها و خوشی‌های دنیا برایش سخن می‌گفتند. روزی قرار شد که شاهزاده رهسپار سفری شود، اما پیش از آن، پادشاه دستور داد راه‌ها و جاده‌ها از وجود هر کسی که پیر، بیمار، یا دیوانه و مریض است پاک شود.

بیرون از قصر



بار دوم، مریضی دید که شکمش، متورم و پوشیده از کثافت و مگس بود. پس با خود گفت: حالا می‌فهمم که بدن می‌پوسد و تباه می‌شود. در سومین دیدار، جنازه‌ای دید که عده‌ای او را حمل می‌کردند و دوستان و خانواده‌ی داغدارش در پی او می‌رفتند. سیدارته با خودش فکر می‌کرد معنا و مفهوم هر یک از این حوادث چیست. به او گفتند همه‌ی انسان‌ها چنین سرنوشت دردناکی دارند. سیدارته با خود گفت: در شگفتم که مردم با وجود این حوادثِ هراس‌انگیز چگونه می‌توانند احساس راحتی کنند و آسوده‌خاطر باشند. او خود، چون به ناگزیر بودن پیری، بیماری و مرگ فکر کرد، ترس و وحشت وجودش را فرا گرفت. سیدارته ساکت و گوشه‌گیر شد. دنیای دلبستگی‌های مادی، و جهان دانش و یادگیری، اکنون به نظرش پوچ و بی‌ارزش می‌رسید. پادشاه، متوجه سرخوردگی‌اش شد. پس دستور داد پسرش با مردانی جوان به تفرّج در بیرون از قصر برود. او می‌خواست سیدارته باز هم از

قصر بیرون برود، اما با همراهانی قابل اعتماد که بتوانند سرگرمش کنند.

مردان جوان، در مناطق سرسبز و زیبای روستایی به گشت‌وگذار پرداختند. اما سیدارته در این جمع احساس بیگانگی می‌کرد. به هر جا نگاه می‌کرد رنج و مصیبت می‌دید. او حس سرخوشی، و شور و شغف ناشی از غرور و قدرت و سرزندگی جوانی را به‌کلی از دست داد. سیدارته از دوستان خود کناره گرفت، و به نقطه‌ای دورافتاده رفت و در پای یک درخت سیب سرخ نشست. در آنجا، به چیزهایی که دیده بود، عمیقاً اندیشید. او مستقیماً با ترس خود از مرگ روبه‌رو شد، و دید که می‌توان به آرامش دست یافت.

چندی بعد سیدارته در بیابان به یک مرتاض یا مرد مقدس خلوت‌گزین برخورد. وقتی او را دید با خودش گفت: به‌نظر می‌رسد این گدای بی‌خانمان، با آنکه هیچ دارایی یا پولی ندارد، واقعاً احساس آرامش می‌کند و با پیری، بیماری و مرگ کنار آمده است.

در جستجوی روشنایی معنوی

سیدارته تصمیم گرفت دیگر به قصر باز نگردد.

او بی‌آنکه کلمه‌ای بر زبان بیاورد، همسر و فرزندش را وداع گفت و به کنار جنگلی رفت و گیسوانش را با شمشیر تراشید و جامه‌ی فاخر خود را با ردای ساده‌ی یک مرتاض معاوضه کرد. اینک، جستجویش برای نیل به روشنایی معنوی آغاز شده بود. او اکنون جستجوگر بود.



از آن پس، شاهزاده به بررسی آداب و مناسک مختلفی که در میان مرتاضان و جوکیان جاری بود، پرداخت. آن‌ها اعتقاد داشتند که برای آنکه ذهن و روان، آزاد باشد باید حتماً بدن را به انقیاد و تسلط خود درآورد. این مرتاضان، به همان اندازه که ساکنان قصر به لذت‌ها و خوشی‌های جسمانی دل بسته بودند، خود را وقف رنج و آلم کرده بودند. آن‌ها با خوردن ریشه‌ی گیاهان، میوه‌هایی نظیر توت، ریشه‌ی درختان، و آب به زندگی‌شان ادامه می‌دادند. اگر لباسی هم بر تن می‌کردند، ژنده و مندرس بود. محل خواب این مرتاضان فضای باز، غارها یا درختان بود. آن‌ها به شکل‌های مختلف ریاضت می‌کشیدند- و هنوز هم در هند چنین می‌کنند. مثلاً برای مدتی طولانی نفس نمی‌کشند؛ مدت‌ها به یک حالت، کاملاً ثابت و بی‌حرکت می‌مانند، یا در میان گل و لای فرو می‌روند و در آن می‌نشینند.

شوق و جدّیت جستجوگر باعث شد که از آن حد فراتر برود. او با خودش عهد کرد که خود را از همه‌ی دلبستگی‌های جسمانی خلاص کند تا

بتواند مهار جسم و جان خود را کاملاً در دست بگیرد. او همه‌ی افکار خود را سرکوب کرد، مدت‌ها از نفس کشیدن باز ایستاد و بدنش را در تشنگی و گرسنگی شدید قرار داد. در پایان این روزه و ریاضتِ طاقت‌فرسا، چون موی باریک شد و در کنار رودخانه‌ای نقش بر زمین شد. بچه‌های روستا خیال می‌کردند او مشتی گردوغبارِ شبخُگون است. اما او کم‌کم هوش و حواس‌اش را بازیافت و خود را در رودخانه شست.



دختری روستایی برایش مقداری شیر و برنج آورد، آن‌ها را خورد و از دختر تشکر کرد. اکنون که قوّت و نیروی خود را بازمی‌یافت می‌دید راهی که پیش گرفته بود، کاملاً بی‌ثمر بوده است. ریاضت و خودآزاری بی‌اندازه، فقط باعثِ فرسودگیِ شدیدِ بدنش شده بود. او به یاد نگرشِ روشنیِ افتاد که سال‌ها قبل برایش حاصل شده بود، هنگامی که در زیر آن درختِ سیب سرخ، پرنشاط و بیدار و به دور از کشمکشِ درونی نشسته بود. جستجوگر با استفاده از برگ‌های درختِ کوشا برای خود نشیمنگاهی راحت تهیه کرد و در پای درختی عظیم و سایه‌گستر که به درختِ بُدی (یا بیداری) معروف است، نشست. با خود گفت: عزم کرده‌ام آن قدر این‌جا بمانم تا به معرفت و بیداری کامل برسم... یا بمیرم.

او تمام متون مقدّس را مطالعه کرده بود و همه‌ی روش‌ها را آزموده بود. دیگر چیزی نبود که بر آن تکیه کند، کسی نبود که به او روی بیاورد، و جایی نبود که به آن پناه ببرد.

موانع

نقل کرده‌اند که چون جستجوگر تصمیمِ راسخ گرفت که به جستجوی آزادی و رستگاری برخیزد، جهان غرق در شادی و سرور شد. اما این تصمیم، خشم «مارا» را برانگیخت. مارا، هم تجسّم مرگ و نیستی است و هم مظهرِ همه‌ی موانعی که انسان را از رسیدن به بیداری معنوی بازمی‌دارد.



روایت‌های سنتی، پر آب و رنگ است: «مارا به لشکرش فرمان داد که با نیزه‌های مسی، شمشیرهای آتشین و دیگ‌های روغن جوشان، بر او حمله کنند. آن‌ها در حالی که سوار بر اجساد پوسیده بودند، با چنگک‌ها، تازیانه‌ها و چرخ‌های میخ‌دار آتشین بر او حمله‌ور شدند. عده‌ای، از گیسوان خود شعله‌های آتش می‌پراندند، یا مثل فیل‌های دیوانه و خشمگین، هجوم می‌آوردند. در این میان، زمین هم به لرزه

درآمد، و رعد و برق‌هایی در آسمان ظاهر شد. با این همه، هر چیزی که به او اصابت می‌کرد، به بارانی از گُل بدل می‌شد، معطر و ملایم و دلپذیر. هنگامی که سلاح وحشت و خشونت کاری از پیش نبرد و نتوانست خونسردی و آرامش او را بر هم بزند، مارا دخترانی را به سویش گسیل داشت تا با هر سلاحی که در عشوه‌گری و دلربایی اندوخته‌اند، جستجوگر را از راه به‌در کنند. آن‌ها تعداد زیادی الهه احضار کردند. در اینجا نیز روایات سنتی، پرآب و تاب و هیجان‌انگیز است. آن الهه‌گان، تنها نیمی از چهره‌شان را پوشانده بودند؛ آن‌ها با لبخندها و عشوه‌گری‌ها و شیوه‌های ترغیب‌کننده‌شان کوشیدند او را وسوسه کنند. به او می‌گفتند تن به خوشی‌های دنیا دهد و تا وقتی جوان و بُرناست، نیروانه و طریق‌رهایی را به فراموشی بسپارد. اما این وسوسه‌گری‌ها، کاری از پیش نبرد. او آن دختران زیبا و دلفریب و الهه‌های خیالی را به شکل پیرزنان غمگین می‌دید. همه‌ی کسانی که به مراقبه می‌پردازند، با مارا و دخترانش آشنایند؛ می‌دانند که گاه ترس‌ها و نگرانی‌های سرکوب‌شده و پنهان به سراغشان می‌آید، خاطرات گذشته به یادشان می‌آید، یا دچار تردیدها و خیالات شهوانی می‌شوند و مهم‌تر از همه آنکه، تمایل به بازگشت به جایگاه آشنا و مأنوس قبلی، در آنان بیدار می‌شود.

جستجوگر با خود می‌گفت: اگر با این موانع بجنگم، آن‌ها قوی و قوی‌تر خواهند شد. اما اگر تمایلات و ترس‌هایم را متواضعانه بپذیرم، آن‌ها قدرت خود را از دست می‌دهند. من ترس‌ها و تمایلات خودم را شبیه آب و هوای همیشه‌متغیر اطراف کوه‌ها می‌دانم.

بیداری معنوی جستجوگر

جستجوگر با ایستادگی در این راه، به روشنی و آرامش درونی رسید. در نخستین پاس شب، سلسله‌ی متوالی تولدهای پیشین خود را به یاد آورد، و با دلی پر از شفقت و همدردی چنین اندیشید: مردم، بارها و بارها کسانی را که دوست می‌دارند، به هنگام مرگ ترک می‌کنند. و مجبورند در آینده باز هم متولد شوند، بی‌آنکه این تولدها را پایانی باشد، مثل چرخ در حال حرکت.

این حرکتِ مدام، سَمساره یا چرخِ حیات نام دارد.

در دومین پاسِ شب، به چشمِ بینش دید که زندگی فعلی انسان‌ها، معلولِ اعمالِ پیشینِ آنهاست. این را **گَرَمه** (یا کارما) می‌نامند. گَرَمه، از اعتقادِ نادرست به وجودِ نفس یا خود نشأت می‌گیرد. اعتقادی که باعث می‌شود انسان به واسطه‌ی آن، احساس امنیت و آرامش کند. اما، در هیچ جا امنیت و آرامشی نیست و مردم نمی‌توانند محلِ امنی برای آسودن بیابند. در عالمِ سَمساره هیچ جوهر ثابتی وجود ندارد. در سومین پاسِ شب، جستجوگر دید که مردم از سرشتِ حقیقی خویش غافل‌اند، و این غفلت و نادانی باعث می‌شود دائماً رنج بکشند. او با خود فکر کرد: من نیز سخت درگیرِ این جریانِ خشک و دوری بوده‌ام. وجودی که بدان اعتقاد داشتم، زاده‌ی وهم و خیال بود! من اسمی دارم، و نیز سرگذشت، خاطرات، افکار، عواطف و رؤیاهایی مخصوص به خودم. اما می‌بینم که آن‌ها اموری کاملاً موهوم و غیرواقعی‌اند. آنچه در جستجویِش بودم، هرگز از دسترس من یا کسی دیگر، دور نبوده است. چنین چیزی برای دست یافتن وجود ندارد. و دیگر هیچ تلاشی برای دستیابی به آن صورت نمی‌گیرد (مقصود او، انکار نفس یا جوهر ثابت است). فراافکنی‌های ذهنم، اساساً تهی است. به قطره‌ی بارانی می‌ماند که در پهنه‌ی بیکران اقیانوس محو می‌شود، یا مانند ابری است که در آسمان ظاهر می‌شود و سپس در همان جا ناپدید می‌گردد.



جستجوگر چون به این نگرش رسید، انگشت بر زمین نهاد و گفت: زمین را شاهد می‌گیرم تا بر رهایی‌ام از چرخه‌ی زایش و مرگ گواهی دهد! نقل کرده‌اند که زمین مانند زنی مست و خمار به پیچ و تاب افتاد. و از آسمان، بارانی از گل بر او بارید. چون صبح دمید، جستجوگر جهان را به چشم نویی می‌دید:

«همه چیز، در نهایتِ روشنی است. تمام چشم‌انداز را در برابر خویش مشاهده می‌کنم. دستانم، پاهایم، انگشتانم را می‌بینم، و بوی گل‌ولای رودخانه را حس می‌کنم. از زنده بودنم، احساس حیرت و شگفتی می‌کنم. شگفت‌ترین شگفتی‌ها! این روشنائیِ معنوی در سرشتِ همه‌ی مردمان نهفته است، ولی آن‌ها از فقدانِ آن ناخشنودند.»

و به این ترتیب بود که سیدارته گوتمه، شش سال پس از ترک قصر پادشاهی، به جستجوگری که «به بیداری رسیده است»، و به شاکیامونی یا حکیم شاکیاها معروف شد.

او مدتی همچنان در پای درخت بُدی (یا بیداری) نشست تا از احساسِ آزادی و رهایی، سرشار شود. بعد به فکرِ تعلیم یافته‌هایش افتاد. اما تصور می‌کرد کسی پیدا نمی‌شود که بخواهد به حقیقتِ تجربیاتش گوش بسپارد.

- آیا اصولاً مردم، به تعالیمی که حس وجودِ پایدار آن‌ها را از پایه سست می‌کند، علاقه نشان می‌دهند؟
از یک سو، می‌دید که انسان‌ها در جستجوی امنیت و آرامشِ پایدار، سرگشته‌اند. و از سوی دیگر، به ظرافت و دشواریِ آنچه باید تعلیم می‌داد، نظر کرد. ولی او پیش از شروعِ سیر و سلوک معنوی‌اش، با خود عهد کرده بود که اگر توانش را داشت، تا حد امکان از رنج و محنتِ دنیا بکاهد. او با خودش می‌گفت: بعضی از مردم وابستگی‌های کمتری دارند. از این‌رو، باید از تجربیاتم برای آن‌ها سخن بگویم.

تعالیم جستجوگر

اگرچه هرگز نمی‌توانیم در مورد صحت و اعتبارِ آثاری که به عنوان سخنانِ جستجوگر به دستمان رسیده، اطمینان خاطر داشته باشیم، ولی روشن است که یک پیام اساسی و مشترک در میان همه‌ی سنت‌های جستجوگر وجود دارد. ذات و گوهرِ تعالیم اولیه‌ی جستجوگر در گفتاری آمده که او در گردشگاهِ آهو در سارنات واقع در شمالِ هند خطاب به نخستین شاگردانش ایراد کرد. این گفتار، اکنون، «گفتار در بابِ چهار حقیقتِ شریف» خوانده می‌شود.

چهار حقیقتِ شریف



حقیقتِ شریف رنج

اولین حقیقت از حقایق شریف چهارگانه، حقیقتِ رنج است. رنج (Suffering) ترجمه‌ی تقریبی کلمه دوکه (dukkha) در زبان پالی است. دوکه دربردارنده‌ی مفاهیمی چون ناپایداری، نقص و ناخشنودی است. جستجوگر، آموزش و هدایت مردم را از حرف زدن درباره‌ی بیداری معنوی، خوشدلی یا انبساطِ خاطر شروع نکرد، بلکه ابتدا، از حقیقتِ رنج سخن گفت. بسیاری معتقدند که تعالیم جستجوگر به سبب تأکید بر رنج، بدبینانه است. اما تصاویر و تندیس‌های جستجوگر، همواره حاکی از آرامش، صفا و خرمی است. وانگهی یکی از متداول‌ترین نکاتی که با مشاهده‌ی پیروان آیین جستجوگر معلوم می‌شود، این است که آنان می‌توانند جدّیت در سیر و سلوک را با احساس واقعی سُرور و سرخوشی جمع کنند.

اما آیا این خوشی، پایدار است؟ چگونه می‌توان آن را حفظ کرد؟ و چگونه می‌توان سزاوار خوشی و خوشبختی شد؟ ما به اعتبار اینکه انسانیم، همه از اضطرابی بنیادین رنج می‌بریم، اضطرابی که به همه‌ی فعالیت‌هایمان راه می‌یابد، و شادمانی و آرامشِ پایدار را غیرممکن می‌کند. جستجوگر می‌گفت: من منکر وجودِ خوشی و شادمانی نیستم. فقط یادآوری می‌کنم که حتی اگر شادمان باشیم، باز این شادمانی، دستخوشِ یک اضطرابِ بنیادین است. خیلی از ما بدون آنکه از سیر طبیعیِ زندگی‌مان خبر داشته باشیم، زندگی می‌کنیم. همه‌ی ما زاییده شده‌ایم، اما آن درد و رنج شدیدی را که هنگام گذر از مرحله‌ی سلامتی و مصونیت، به مرحله‌ی بدل شدن به یک عنصر یا موجود جدید متحمل شده‌ایم، به یاد نمی‌آوریم. چنان با آزرده‌گی و ناراحتی با بیماری و مرض روبه‌رو می‌شویم که گویی تأملِ درباره‌ی آن خیانتی تمام است، و بدنمان به صورتِ یک خصم درمی‌آید. می‌پنداریم پیری و سالخوردگی فقط به سراغ دیگران می‌رود. و مرگ، همچون شایعه‌ای به حساب می‌آید که معلوم نیست راست باشد یا نه.

ما همه دستخوش تولد، بیماری، پیری و مرگ هستیم. بدون آگاهی از مرگ، فقط می‌شود سطحی زندگی کرد. صفای باطن و آرامش جستجوگر، از پذیرفتن سرشت فانی و زودگذر زندگی حاصل می‌شود.



ما معمولاً، هدف‌هایی برای خود در نظر می‌گیریم و برای رسیدن به آن‌ها تلاش می‌کنیم. امید داریم که به امنیت و آرامش نهایی و

بی‌زوال دست بیابیم و این، ما را دائماً به خود مشغول می‌کند. پیوسته، به سوی آنچه ساحلش می‌پنداریم، شنا می‌کنیم و فکر می‌کنیم راه‌حل مشکلاتمان در همین جاست، خواه این راه‌حل، چاره‌ی یک رابطه‌ی عشقی جدید، یا شفای بیماری، یا راهی برای جوان ماندن، یا پاداش الهی باشد. به طور کلی، چیزی که ما آن را راه‌حل می‌پنداریم، خودش رنج بیشتری به بار می‌آورد. و باز به جستجوی راه‌حل دیگری می‌رویم - این زنجیره را پایانی نیست.

این زنجیره یا چرخه‌ی «تولد و مرگ»‌های متوالی در زبان سانسکریت، سَمساره نام دارد. «وجود سَمساره»‌ای تا وقتی که در جهل و نادانی به‌سر می‌بریم، ادامه پیدا می‌کند و به پایان نمی‌رسد.

حقیقتِ شریفِ علّتِ رنج

رنج، از بُهت و سردرگمی ریشه‌دار ناشی می‌شود؛ بهت و سرگشتگی ناشی از فقدان شناخت واقعی خودمان. ما ادراکات و باورهای خودمان را بر پایه‌ی این تصور می‌نهیم که موجودی پاینده‌ایم. این موجودی که پاینده و ثابت تصور می‌شود، به «من» یا «خود» معروف است. چون به جستجوی این «خود» برخیزیم و احساس «خودی» را خوب بررسی کنیم، درمی‌یابیم که هیچ چیز عینی و واقعی یا محسوس و محکمی به اسم «من» یا خود در کار نیست. و این، باعث ناامنی و پریشانی دائم است. غفلت از حقیقت «ناپایداری» و وجود نداشتن «خود» یا نفس باعث می‌شود که متحمل رنج و محنت شویم، زیرا خودمان را درست نمی‌شناسیم.

هرچه بیشتر به این اعتقاد بچسبیم که چیزی به اسم خود یا «من» وجود دارد، بیشتر احساس محنت و سرگشتگی خواهیم کرد.



حقیقتِ شریف پایانِ رنج

همه‌ی انسان‌ها، بارقه‌ها و پرتوهایی از روشنایی معنوی را تجربه کرده‌اند. لحظه‌هایی پیش می‌آید که «من» پرنخوت مداخله نمی‌کند، لحظاتِ حضور کامل، یعنی وقتی که ذهن، در خاطرات گذشته یا خیال‌پردازی‌های آینده گرفتار نیست، بلکه کاملاً درگیر زمان حال است و به حال می‌اندیشد. چنین لحظاتی ممکن است هر وقت پیش بیاید. این لحظه‌های گذرای حضور، یا در زمان حال بودن، زنده و پویاست و در نقطه‌ی مقابلِ ذهنِ عادت‌زده و کشمکش‌های آن قرار دارد.

پایان رنج، همان روشنایی معنوی، یا نیروانه است. کلِ تعالیم جستجوگر راهی است تا این اشراق و روشنایی معنوی را خود شخصاً تجربه کنیم، اما نه به نحو نظری، بلکه به طور مستقیم و عملی. بیداری معنوی را نمی‌توان توصیف کرد، فقط باید تجربه‌اش کرد. برای شرح این مطلب معمولاً داستان زیر را نقل می‌کنند:



یک لاک‌پشت به دیدن قورباغه‌ای رفت که در آبگیر کوچکی زندگی می‌کرد. قورباغه پرسید: از کجا آمده‌ای؟ لاک‌پشت گفت: از دریا آمده‌ام. قورباغه گفت: دریا دیگر چیست؟ لاک‌پشت به‌دشواری می‌توانست عظمت و بیکرانگی دریا را برای قورباغه، که شناخت‌اش محدود به برکه‌ای بسیار کوچک بود، توصیف کند. هیچ راهی برای توصیف بزرگی دریا وجود نداشت. عاقبت، لاک‌پشت مجبور شد قورباغه را به کنار

دریا ببرد. قورباغه چون عظمت دریا را دید، سخت حیرت کرد.

معلم جستجوگری، از انواع و اقسام روش‌ها استفاده می‌کند تا عظمت جان بیدار و روشن‌شده، و عبث بودن زندگی در برکه‌ای کوچک را به شاگردانش نشان بدهد. یکی از این معلمان، شاگردان خود را با مومیایی‌های مصری مقایسه کرده است که بدن باندپیچی‌شده را بر آزادی و رهایی ترجیح می‌دهند. می‌توان بدون وابستگی به تعلقات نفسانی زندگی کرد. این کار، ممکن است. اما باندپیچی‌ها، فقط در صورتی باز می‌شود که خود شاگرد به گشودن آن‌ها همت کند. اشراق و بیداری معنوی، برابر با احساس کامل آزادی است، و انسان هنگامی به آن می‌رسد که از این تصور که یک «خود» یا نفس دارد، دست بکشد.

بارقه‌های جان بیدار و روشن‌شده، آدمی را برمی‌انگیزد که برای رهایی از سرگشتگی خویش راهی بیابد. جستجوگر از راهی سخن می‌گوید که مردم عادی با پیمودن آن می‌توانند به آزادی معنوی برسند.

راه

جستجوگر راهی را معرفی کرد که به توقف کشمکش درونی و رسیدن به بیداری درونی می‌انجامد. او می‌گفت: من هیچ وعده‌ای نمی‌دهم و به شما یادآور می‌شوم که باید بر خودتان تکیه کنید و خودتان در این راه بکوشید.

از آنجا که ذات تعالیم جستجوگر در عمل مراقبه گنجانده شده است، دنبال کردن راه به این معنی است که فرد با تمام وجود این فن را دنبال کند.

مراقبه

مراقبه، شالوده‌ی آداب و مناسک جستجوگری است. عمل مراقبه را جستجوگر ۲۵۰۰ سال قبل تعلیم داد. از آن زمان تا به امروز، این عمل، پایه و اساس سنت جستجوگری بوده است. مراقبه و آداب مربوط به آن، بر پایه‌ی سنت شفاهی قرار دارد. از روزگار جستجوگر، این عمل مستقیماً از شخصی به شخص دیگر منتقل شده و از این‌روست که به شکل یک میراث زنده و پویا برجا مانده است. به یاد داشتن این

نکته، بسیار مهم است که اگر کسی بخواهد عمل مراقبه را خوب بشناسد، باید مستقیماً آموزش ببیند. در عمل مراقبه، یاد می‌گیریم که چگونه از افکار و خیالاتی که ما را از علم حضوری و مستقیم به خودمان باز می‌دارند و مانع از آن می‌شوند که خود را به طور واقعی بشناسیم، فارغ شویم. فعالیت‌های ذهنی - روانی دائم است که باعث می‌شود پندار وجود یک «خود» یا نفس جداگانه و ثابت، پایدار بماند. و این تلاش و فعالیت، ما را خسته و فرسوده می‌کند.



در مراقبه یاد می‌گیریم که آرام باشیم. بسیاری از ما همیشه سرگرم نوعی فعالیت هستیم و اگر هم به فعالیتی مشغول نباشیم، با خودمان حرف می‌زنیم. ما یا در خاطرات گذشته، یعنی آنچه قبلاً اتفاق افتاده است، غوطه می‌خوریم، یا فکر و ذکرمان کاملاً درگیر آینده است، یعنی چیزی که هنوز وجود ندارد. نگران آینده‌ایم و اینکه چه اتفاقی ممکن است روی دهد. به چیزهای مختلفی می‌اندیشیم که

باعث می‌شوند احساس اضطراب، ناامیدی، هوس، هیجان، خشم، آزدگی و یا ترس کنیم. در حالی که سخت به این امور مشغولیم، از زمان حال غافل می‌مانیم و به ندرت متوجه سپری شدن آن می‌شویم. غذا می‌خوریم، اما طعم و مزه‌اش را حس نمی‌کنیم؛ نگاه می‌کنیم، ولی نمی‌بینیم؛ و زندگی می‌کنیم، بدون آنکه بفهمیم واقعیت چیست.

عمل مراقبه، با بالا بردن قدرت تمرکز، یا خلاص شدن از دست افکار، یا سعی در رسیدن به آرامش و سکون، ارتباط ندارد. این عمل صرفاً فضایی فراهم می‌آورد که ما در آن بتوانیم به سادگی، با بدنمان، با نفس کشیدنمان، و محیطی که در آن هستیم ارتباط برقرار کنیم. در آن وضعیت ساده، توجه خود را از اوهام و خیالات برمی‌گردانیم و به طرف واقعیت ساده‌ی بودن و زیستن در لحظه‌ی حال معطوف می‌کنیم.

این وضعیت، نوعی حس آزادی در ما پدید می‌آورد، آزادی از گرداب مستمر افکار و اضطراب‌های درونی، و سیطره‌ی عواطف و احساسات مان. توانایی زیستن در لحظه‌ی حال، و نه در خواب و خیال‌ها، این امکان را برای ما فراهم می‌آورد که در این جهان، به شادمانی برسیم.

این انتقاد را از مراقبه کرده‌اند که این عمل به یک درون‌نگری ناسالم می‌انجامد. ولی این انتقاد وارد نیست و در عمل تأیید نمی‌شود. زیرا عمل مراقبه، انرژی‌ی را که در حالت اضطراب حبس شده است، آزاد می‌کند و به این ترتیب شخص مراقبه‌گر را به نوعی آرامش درونی سالم می‌رساند.

کرّمه



گرمه، یک مفهوم شرقی است که نظر غرب را سخت به خود جلب می‌کند، اما معمولاً بد فهمیده می‌شود، چون آن را با سرنوشت یا قضا و قدر یکی می‌پندارند. گرمه، در لغت به معنای «کردار» یا عمل است. کرمه، عبارت از قانون علت و معلول است. کرمه، هم قدرت نهفته در کردار یا عمل ماست، و هم نتایجی که اعمال ما به بار می‌آورند. هر کردار، حتی کوچک‌ترین‌شان، پیامدهایی دارد. بنابراین، در نظر

یک جستجوگر، هر کردار، گفتار، یا اندیشه حائز اهمیت است و نتایجی در پی دارد. اوضاع و احوال فعلی‌مان، به نتیجه‌ی کردارهای گذشته‌ی ما بستگی دارد. و وضعیت آینده‌مان نیز، به کردارهایی که اکنون انجام می‌دهیم. حتی فراتر از سطح افراد، ملت‌ها نیز هر یک، گرمه‌ی خاص خودشان را دارند که وضعیت اشخاص را تغییر می‌دهد و در آن‌ها تأثیر می‌گذارد. به این ترتیب، چون به روشنی ببینیم که خودخواهی ما تا چه حد موجب آزار و اذیت دیگران می‌شود، احساس مسئولیت می‌کنیم و می‌کوشیم از رنج و محنت‌های پیرامون خود بکاهیم.

در گردشگاه آهو

اولین پیروان جستجوگر، پنج مرتاضی بودند که پیشتر با او به ریاضت‌های سخت می‌پرداختند. وقتی آنان، او را در گردشگاه آهو، برای نخستین بار پس از بیداری معنوی‌اش دیدند، تصمیم گرفتند که به او محل نگذارند، زیرا او از زندگی توأم با ریاضت و روزه‌داری دست کشیده بود. اما سیمای جستجوگر چنان نورانیّت و درخششی داشت که با اشتیاق، در پای سخنانش نشستند تا به اولین تعلیم وی گوش بسپارند و چون قانع شدند، به او پیوستند. این گروه کوچک، به هسته‌ی یک اجتماع یا سنگهه، یعنی انجمن رهروان مرد که بعدها زنان نیز به آن راه یافتند، بدل شد. اعضای این انجمن راه جستجوگر را دنبال کردند و تعلیم وی را سرلوحه‌ی زندگی خویش ساختند. این راهبان، به سادگی و قناعت می‌زیستند و فقط صاحب ضروریات زندگی از قبیل یک ردای ساده، یک کاسه، یک سوزن، یک آبکش، و یک تیغ بودند. آنان در نواحی شمال هند سفر می‌کردند، و در عین حال، به اجرای عمل مراقبه می‌پرداختند و از طریق گدایی و درویشی روزگار می‌گذراندند.

طی ۴۹ سال بعد، جستجوگر سراسر روستاها و مناطق دیگر هند را زیر پا گذاشت و به زبان محلی، و با استفاده از مثل‌ها و موضوعات برگرفته از زندگی روزمره، که برای همگان قابل فهم بود، برای مردم سخن گفت.

او به یک روستایی آموخت که در حال ریسندگی، به تفکر و درون‌نگری بپردازد. و چون روزی، مادری داغدار از وی خواست کودک مرده‌اش را

که در آغوش داشت، شفا دهد، معجزه نکرد. به او گفت: برو و برایم چند دانه خردل از خانه‌ای که تاکنون کسی در آن نمرده باشد، بگیر و بیاور. زن، بی‌آنکه دانه‌ای بیابد بازگشت، اما به این حقیقت پی برد که مرگ، پدیده‌ای جهانی است، و هیچ کس را از آن گریزی نیست. آن زن پس از این ماجرا، جزو پیروان جستجوگر شد.

در طول فصلِ بارندگی که سفر کردن، دشوار بود، جستجوگر و پیروانش به عمل مراقبه مشغول می‌شدند. اولین خلوتگاه‌های آنان خیمه‌هایی ساده بود، اما به مرور که شاهان و حامیان ثروتمند، گردشگاه‌ها و باغ‌هایی به آنان اهدا کردند، محل‌های ثابت و همیشگی برای این نوع زندگی آرام برپا شد. جستجوگر این هدیه‌ها را می‌پذیرفت، اما باز به زندگی ساده‌ی خود ادامه می‌داد؛ همچون راهبی بی‌خانمان و پُرسه‌گرد، روزها را در تأمل و مراقبه می‌گذراند و برای تهیه‌ی خوراک خود از مردم آب و غذا می‌گرفت.

ولی جستجوگر علاوه بر اینکه مراقبه می‌کرد، هر بعدازظهر، پس از صرف ناهار، به آموزش و تعلیم مشغول می‌شد و به پرسش‌های مردمی که پای سخنانش می‌نشستند، پاسخ می‌داد.

مرگ جستجوگر



جستجوگر چون به ۸۰ سالگی رسید و احساس کرد که مرگ نزدیک می‌شود، پیروان خود احساس کرد که مرگ نزدیک می‌شود، پیروان خود را در کوشی ناگاره گرد آورد و به یکی از آن‌ها گفت: برو و در پای آن درختان، جایی راحت برایم مهیا کن.

در آن‌جا، بر پهلوی راست خود آرمید و دستش را زیر سرش نهاد. نقل کرده‌اند که در آن که در آن لحظه، پرندگان نغمه‌سرایی نکردند، بادهای از وزیدن باز ایستادند، و درختان و گیاهان، گل‌های پژمرده به زمین فرو ریختند.

این‌ها برخی از سخنان جستجوگر است: شما را یادآور می‌شوم که همه چیز، ناپاینده و زوال‌پذیر است. پندتان می‌دهم که به خود تکیه کنید و تعالیم مرا پناهگاه خویش سازید... آیا پرسشی دارید؟

پرسشی در میان نبود.

- هر چیزی که زاییده می‌شود، دستخوش زوال و نابودی است. هیچ نجات‌بخش بیرونی وجود ندارد، پس راه رستگاری بر هر یک از شما گشوده است... این‌ها آخرین سخنان من است.

در افسانه‌ها آمده که چون جستجوگر درگذشت، زمین مثل کشتی‌یی که در دل توفان و امواج سهمگین گرفتار شده باشد، به لرزه درآمد؛ و

از آسمان پاره‌های صاعقه و آتش فرو بارید. رعد و برق‌هایی وحشتناک پدیدار شد و توفان‌های شدید به راه افتاد. نور ماه ضعیف شد و با آنکه ابری در آسمان نبود، ظلمتی عجیب و مرموز همه جا را فرا گرفت. رودخانه‌ها، که گویی آن‌ها را غم و اندوه فراگرفته بود، با آب جوشان پر شدند. از سوی دیگر، گل‌های زیبایی که مخصوص آن فصل نبودند، از جایی که جستجوگر در آن آرمیده بود روییدند، و درختان بر او خم شدند و بارانی از گل بر او باریدند.

تاریخ اولیه‌ی آیین جستجوگر

در اولین فصل باران، پس از مرگ جستجوگر، رهروان زن و مرد، در غاری گرد هم آمدند و نخستین شورا را برپا کردند. چند تن از پیروان نزدیک جستجوگر که تعالیم وی را به یاد سپرده بودند، آن‌ها را بر آن جمع باز گفتند تا به این ترتیب، بتوانند به اتفاق نظر برسند. آن‌ها در میان خود گفتند: ما پیشتر، در برپا کردن انجمنی متحد، موفق بوده‌ایم. بیایید در حالی از اینجا بیرون برویم که به فهم و شناختی متحد و به دور از اختلاف از تعالیم جستجوگر رسیده باشیم، تا بتوانیم اجتماعات و انجمن‌های بعدی را هم به خوبی برپا کنیم.

این اجتماعات یا انجمن‌های رهروان در همان زمانی که جستجوگر زنده بود، برپا شده بودند. در ابتدا، هیچ قاعده و قانونی در کار نبود، اما رفته‌رفته پاره‌ای آداب و رسوم ثبات بیشتری پیدا کرد. این قواعد هنگامی مطرح می‌شد که جستجوگر می‌کوشید به سؤالاتی مربوط به امور و فعالیت‌های خاص پاسخ دهد. پاسخ‌هایی که جستجوگر فی‌البداهه به این مسائل خاص می‌داد، به صورت قواعدی سفت و سخت و تغییرناپذیر درآمد.



موارد زیر، از جمله مبهم‌ترین قواعد است:

یک راهب طوری جامه بر تن نمی‌کند که شبیه خرطوم فیل شود! یک راهب در میان خانه‌ها نمی‌پرد. با صدای ناهنجار غذا نمی‌خورد. به کسی که بر فیلِ سالم سوار شده است، تعلیم نمی‌دهد. و از درخت بلند بالا نمی‌رود، مگر آنکه خطری ناگهانی تهدیدش کند.

انجمن‌های اولیه‌ی جستجوگری در حفظ بخش اعظم سرزندگی و پویایی اصیلی که از زمان زندگانی جستجوگر وجود داشته است، موفق بودند. قواعد رسمی رهبانیت یا معبدنشینی در صدر مهم‌ترین امور قرار نداشت و روایت شده که بسیاری از رهروان زن و مرد به آزادی معنوی دست یافتند. دومین شورای انجمن جستجوگری، که صد سال پس از مرگ جستجوگر برپا شد، فرصتی برای بروز اولین اختلاف و دودستگی مذهبی بود. پیش از مرگ جستجوگر، از او پرسیدند: آیا انجمن رهروان را هدایت نمی‌کنی و جانشینی بر نمی‌گماری؟ جستجوگر گفت: انجمن، چه انتظاری از من دارد؟ هرگز نخواسته‌ام انجمن رهروان را جهت بدهم یا آن را تابع تعالیم خود کنم، از این رو هیچ آموزش خاصی ندارم. به پایان زندگی‌ام نزدیک می‌شوم. پس از مرگ هر یک از شما باید برای نیل به آزادی خویش بکوشد. گویا دومین شورا، محل بحث و مجادله بوده است. در میان آن‌ها گفته می‌شد: ما خواستار پیروی از سنت ثابت و استقرار یافته‌ی گذشته هستیم! اما در اوضاع جدید، به تغییراتی هم باید دست زد!

این اختلاف عقیده، همچنین از طریق گسترش یک نهضت قوی در درون آیین جستجوگر، که جهتش خلاف زندگی رسمی رهبانی بود، خود را نشان داد. نهضت یادشده به مقابله با راهبان ارشدی برخاسته بود که بر اجتماعات و انجمن‌های اولیه‌ی جستجوگری سیطره داشتند. این نهضت، به شکل‌گیری مکتب مه‌ایانه یا گردونه‌ی بزرگ کمک کرد، مکتبی که در آن به سوی همگان گشوده بود. از سوی دیگر، عنصر سنت‌گراتر، به شکل مکتب تیره واده‌یی، در آسیای جنوب شرقی، تا عصر حاضر به حیات خود ادامه داده است.



سه طریق

هیچ یک از گفتارهای جستجوگر، در طول زندگانی‌اش به نگارش درنیامد، هرچند، بر طبق سُنّتِ تَبَتّی، تعالیم جستجوگر به سه یاناس (یعنی طریق) یا گردونه تقسیم می‌شود: هینه‌یانه، مَهایانه، وَجَرِیانه.

هینه‌یانه از نظر لغوی یعنی «گردونه‌ی کوچک» اما دقیق‌تر این است که آن را «راه باریک» بخوانیم.

هینه‌یانه، باریک است، به این معنی که عمل سخت و جدّی مراقبه، سرعت و سرگشتگی ذهن را مهار می‌کند و عرصه‌ها را بر کشمکش‌های درونی تنگ می‌نماید. و این وضعیت، امکان رسیدن به تجربه‌ی ساده و مستقیم را برای روان فراهم می‌آورد. هینه‌یانه علاوه بر عمل مراقبه، جمعیت خاطر و مراقبت در رفتار را هم مهم می‌داند و بر آن تأکید می‌کند. ممارست در دو عمل مراقبه و مراقبت در رفتار، از حرارت و التهاب ناشی از روان‌رنجوری می‌کاهد و موجب آرامش درونی می‌شود. به این سبب، کسی که در این دو عمل، ورزیده شده دیگر به خودش یا دیگران آسیب نمی‌رساند.

مَهایانه یا «گردونه‌ی بزرگ»، مانند یک بزرگراه عریض است. هینه‌یانه، تنها به آزادی فردی می‌پردازد، ولی مَهایانه در مرتبه‌ای فراتر از آن قرار دارد، زیرا هدفش آن است که همه‌ی موجودات زنده به آزادی و رهایی نائل شوند. و این به این معنی است که نگرش فراگیر مَهایانه همه چیز را دربر می‌گیرد و تنها به رهایی فردی منحصر نمی‌شود. گذر از همه‌ی بی‌سامانی‌ها، سرگشتگی‌ها و رنج‌های خود و دیگران، بخشی از این طریق است.

وَجْریانه سومین یانا یا طریق است که از لحاظ لغوی به معنای گردونه‌ی خراب‌نشدنی یا الماس‌گون است. هوشیاری و جْریانه را نمی‌توان از میان برد، زیرا این هوشیاری یا بیداری، به باطن و سرشت درونی ما تعلّق دارد.

معلوم نیست که آیا خود جستجوگر کلّ این سه طریق را تعلیم داده است یا نه. اما روشن است که تجربه‌ای پیوسته و مستمر، مثل رشته‌ای واحد، همه‌ی این طُرُق یا راه‌ها و مقام‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این نکته هم آشکار است که این طریق‌های سه‌گانه به طرز شایان‌توجهی به تعلیم جستجوگر وفادار مانده‌اند و از آن‌ها الهام گرفته‌اند.

بدون ورزیدگی و تمرین کافی در هینه‌یانه و مَهایانه، گام نهادن در طریق غیرمنتظره و شورانگیز و جْریانه غیرممکن است. ارتباط میان این مراحل را با یک تمثیل سنتی می‌توان نشان داد: هینه‌یانه بنیان قصر روشنایی معنوی است. مَهایانه، دیوارها و روبنای آن را آماده می‌کند. و جْریانه نیز، سقف طلایی و تمام‌کننده‌ی این قصر است. پس به این ترتیب، و جْریانه، وجودش بسته به سایر یاناها یا

طریق‌هاست ولی آن‌ها را به طرزی شکوهمند تکمیل می‌کند. بدون شالوده‌ای قوی در انضباط و عمل، نمی‌توان کار بیشتری انجام داد.

بخش دوم: سنت مهایانه

مهایانه، که در قرن یکم میلادی برپا شد، گردونه‌ی بزرگ نامیده می‌شود، زیرا راه‌رهایی و رستگاری را بر مردم عادی، درست به اندازه‌ی راهبان و رهروان رسمی، گشود. انجمن‌های رهبانی رسمی، که خود را یگانه‌حافظان سیره و سخنان جستجوگر می‌دانستند، شأن مردمان عادی را تا حد صدقه‌دهندگانی صرف، پایین آورده بودند.

به راهبان این فرصت داده شده بود که یک زندگی نسبتاً ممتاز داشته باشند، ولی آن‌ها به جای آنکه به اجتماعات و انجمن‌های مردم عادی و غیرروحانی یاری برسانند، خودشان را کنار کشیدند و گوشه‌نشینی اختیار کردند. فنون مربوط به مراقبه، و اموری که جنبه‌ی باطنی و روانی بیشتری داشت، فقط در میان راهبان رسمی آموزش داده می‌شد. جستجوگر خود همواره از این گرایش به گوشه‌گیری و درون‌گرایی صرف قویاً جلوگیری می‌کرد و پیروانش را ترغیب می‌کرد که به امور دنیا بپردازند و از آن کناره نگیرند.

از گفتار جستجوگر است که: ای رهروان، پیش بروید و برای سعادت همگان بکوشید؛ پیش بروید و از سر مهر و شفقت به جهانیان، و برای سعادت خدایان و آدمیان بکوشید.

این توصیه، به دست فراموشی سپرده شد و نخستین انجمن‌های رهبانی، در پی اوج‌گیری و دوری از دنیا و امور دنیوی برآمدند. آن‌ها می‌پنداشتند که با پرهیز از هرگونه تماس با زندگی روزمره، می‌توانند از رنج و محنت دور بمانند.

بُدی‌ستوه

پیروان مهایانه برای پروراندن دیدگاهی حاکی از شفقت و همدردی نسبت به همه‌ی موجودات، به الهامات و تعالیم اصیل جستجوگر روی آوردند. آنان احساس می‌کردند که آزادی معنوی فقط در حالات و تجربه‌هایی حاصل می‌شود که بتوان از آن‌ها، برای نیکبختی و سعادت دیگران نیز استفاده کرد. اگر سایر مردم همچنان در رنج و اندوه باشند، نیل به رهایی فردی غیرممکن است. آیا وقتی همه‌ی جانداران رنج می‌کشند، جایی برای شادمانی و خوشبختی هست؟ آیا می‌توانی رستگار باشی، در حالی که ناله و زاری همه‌ی عالم را می‌شنوی؟

اکنون آرمانِ نو، بُدی‌ستوه بود که خصلتِ برجسته‌اش شفقت و همدردی بود و به کسی اطلاق می‌شد که بیداری معنوی خویش را تا آن هنگام که همه‌ی موجودات به آزادی معنوی رسیده باشند، به تأخیر می‌انداخت.



به این‌ترتیب، کلِ عالم به درونِ جریانِ رهایی معنوی کشیده شد. شفقت و همدردی، باعث فائق آمدن بر رنج‌های فردی می‌شد. این شفقت،

چنان فراگیر و گسترده بود که غم و اندوه شخصی، در برابر آن معنایش را به کلی از دست می‌داد. نکته‌ی شگفت این است که اگر رنج و محنت خویش را بپذیریم و آن را با رنج‌های دیگران گره بزنیم، در واقع توانسته‌ایم آن رنج را به وسیله‌ای برای رسیدن به آزادی معنوی بدل کنیم. آرمان **بُدی‌ستوه**، آیین جستجوگر را که در اوایل تاریخ خود، در پی گریز و کناره گرفتن از دنیا بود، دگرگون ساخت، و آن را از مجموعه‌ای از مکاتب که همگی ادعا می‌کردند صاحب تفسیر راستین تعالیم جستجوگر هستند، به صورت یک آیین جهانی درآورد؛ آیینی که در آن، آزادی فردی، در درجه‌ی دوم اهمیت، یعنی پس از احساس مسئولیت نسبت به آزادی و رستگاری همه‌ی موجودات، قرار دارد. و به این ترتیب، همدردی و نوع‌دوستی و شفقت بر موجودات، مهم‌تر و با ارزش‌تر از گریختن از رنج‌های خود فرد شد.

در نزد پیروان مهاییانه، جستجوگر تاریخی اهمیت کمتری داشت. جستجوگر در طول زندگی خود، یک مصداق زنده از کسانی بود که خود را وقف دیگران می‌کنند. پس از مرگ او، اصل جستجوگری یا قابلیت ذاتی رسیدن به بیداری معنوی که در سرشت همه‌ی موجودات است، از جستجوگری تاریخی اهمیت بیشتری پیدا کرد.

گسترش آیین جستجوگر

آیین جستجوگر در هند، در سایه‌ی حمایت پادشاهان و افراد غیرروحانی ثروتمند، به شکوفایی رسید، و چون در قرن سوم پیش از میلاد امپراتور آشوکا به این آیین گروید و به آن رسمیت بخشید، قدرت و گسترش فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. امپراتور آشوکا می‌گفت: کشتارهای وحشتناک جنگ مرا افسرده و بیزار کرده است. باید راهی بهتر برای حکمرانی بیابم.

او برای آنکه طریق «عدم خشونت» را به‌عنوان شیوه‌ی زندگی در امپراتوری‌اش استقرار ببخشد، بر شیوه‌ی زندگی جستجوگرانه، کردار اجتماعی، و عدالت دلسوزانه برای همه‌ی مردم پای فشرد. حکومت وی به طرزی چشمگیر، انسانی بود. او بیمارستان‌ها و درمانگاه‌هایی - حتی برای حیوانات - برپا ساخت. در سراسر هند چاه‌هایی حفر کرد، و همه‌ی سنت‌های مذهبی مختلف را تحت حمایت خود قرار داد. آشوکا به استقرار آیین جستجوگر و همگانی کردن آن، یاری رساند؛ آیینی که پیش از آن، عمدتاً منحصر به طبقات تحصیل‌کرده و ممتاز

بود. آیین جستجوگر، نظام کاستی یا طبقاتی هند را هرگز نپذیرفت. و از این‌رو، همواره تهدیدی علیه نظام اجتماعی محسوب می‌شد.

مطالعه و شیوه‌ی عمل مه‌ایانه

متون جستجوگری ممکن است مبهم و گیج‌کننده به نظر برسند. خُب، این علت دارد. آیین جستجوگر هرگز در پی آن نبوده که فقط موضوعی برای دانش و تحصیل نظری باشد. غرض، همیشه این بوده که نظر با عملِ مراقبه تکمیل شود.

یک آموزگار ذن می‌گوید: شناخت نظری صرف قطعاً شما را به آزادی درونی نمی‌رساند. مطالعه‌ی تنها، به شما آن اندازه قدرت نمی‌دهد که بتوانید ریشه‌ی اوهام و خیالاتِ باطل را برکنید. شناخت نظری، مادام که به واقعیت نپیوسته، هیچ معنایی نخواهد داشت. و واقعیت یافتنِ آن، از عمل مراقبه حاصل می‌شود.

یادگیری زیاد، به وضع آدم فقیری می‌ماند که گنجینه‌ی دیگران را می‌شمرد، ولی خودش حتی یک پیشیز هم ندارد.

اشاره به راه، با کلمات

واژه‌ها صرفاً یکی از راه‌های اشاره کردن به حقیقت، یا خبر دادن از آن محسوب می‌شوند. یکی از متون مه‌ایانه می‌گوید: کلمات، عالی‌ترین واقعیت نیستند، آنچه هم در قالبِ کلمات بیان می‌شود، عالی‌ترین واقعیت نیست. چرا؟ به این دلیل که واقعیت یا حقیقتِ اعلا، فراتر از قلمرو سخن است و نمی‌توان با اظهاراتی درباره‌ی آن، به آن راه یافت. در این زمینه، شعر و نمادهای بصری، به واقعیت نزدیک‌ترند. این گزین‌گویی‌های شاعرانه را ببینید: پهن‌اور و بیکرانه،

چیزی پنهان نیست

در آب صاف و روشن؛ ماهی به سان ماهی

شنا می‌کند در اعماق آب.

آسمان پهن‌اور و بی‌انته‌ا،

سراسر شفاف؛

پرنده، به سان پرنده پرواز می‌کند،

بی‌نهایت نرم و لطیف و ژرف.

چگونه می‌توانم توضیح دهم؟

مراحل راه مه‌ایانه، مایتریه

دروازه‌ی ورود به طریق مه‌ایانه، مایتریه یا **مهربانی بر خویشتن** خوانده می‌شود.

بسط و پرورش مایتریه، و ورزیدگی در آن، هنگامی حاصل می‌شود که توجه به جنبه‌های منفی را به‌عنوان بخشی از این راه بپذیریم. باید با خود، طرح دوستی بریزیم و با آن جنبه‌هایی از وجودمان که کمترین علاقه و توجه را به آن‌ها داریم، مهربان باشیم. یاد گرفتن اینکه با خود، مهربان و شفیق باشیم، این حقیقت را معلوم می‌کند که ما اساساً موجوداتی رئوف و نرم‌دل هستیم.

هنگامی تندخو می‌شویم که بنا بر عادت، جراحات و نقایص خود را انکار کنیم و دیگران را مسبب درد و اندوه خود بشماریم و به این دلیل آن‌ها را ملامت کنیم. چون عیب‌ها و آسیب‌های خود را با فروتنی تصدیق کنیم، نرم‌دل و انتقادپذیر می‌شویم.

وقتی به دور و بر خود نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که همه‌ی مردم می‌کوشند بر آن آسیب‌پذیری و ضعف درونی غلبه کنند. آن‌ها می‌کوشند برای مصون ماندن از تعرض دیگران، دیوار محکمی اطراف خود ایجاد کنند.

بنابر تعالیم مه‌ایانه، همه‌ی موجودات از صفت نرمی و مهربانی و نوعی بیداری باطنی که **سرشت جستجوگری** یا اصل بیداری نام دارد، برخوردارند. کشف سرشت جستجوگری، باعث قوت گرفتن حس همدردی و شفقت می‌شود. رحم و شفقت، بیان طبیعی نیکی ناب و ماندگار است.

استعداد و توانایی جستجوگر شدن - یعنی رسیدن به بیداری معنوی - در سرشت ما نهفته است.

ذات و گوهر عمل مه‌ایانه آن است که ذهن را به گونه‌ای آموزش بدهد و ورزیده کند که بتواند منطق متداول نفس، یعنی خودمحوری را معکوس کند، تا به این ترتیب، حس شفقت و مهربانی با دیگران پرورش پیدا کند. آداب مه‌ایانه به ما می‌آموزد به جای آنکه در عالم

بیرون دنبال دشمنان بگردیم، دشمن حقیقی خودمان را خودپرستی بدانیم.

کردار یک بُدی سَتَوَه

اعمال یک بُدی سَتَوَه باید توأم با بینش و شناخت باشد، شناختی که فراتر از خودپرستی و امور نفسانی است. بُدی سَتَوَه سعی نمی‌کند به تکلف خوب یا مهربان باشد. او نیت پاک را به بدی نمی‌آلاید. ارتباط او با جهان از روی شفقت و همدردی است، و این شفقت، از صمیم و سویدای دل برمی‌خیزد و از ظاهرسازی به دور است.

این مهر و شفقت صادقانه هنگامی حاصل می‌شود که شخص به نیروی آگاهی دقیق و متمایزکننده یا پراجنا بر همه‌ی مفهوم‌سازی‌ها فائق آید. پراجنا، هوش کاملاً آزاد شده است. پراجنا بر پایه‌ی تأیید نفس (یا انانیت) قرار ندارد. و بنابر تمثیلی سنتی به شمشیری دو دم می‌ماند که رشته‌های انبوه همه‌ی آشفتگی‌ها را پاره می‌کند و از میان آن‌ها، راهی می‌گشاید. پراجنا روایت‌های مفهومی و ذهن‌گرا از خوبی را کنار می‌زند؛ اگر غیر از این باشد، برداشت ما از شفقت و همدردی، چه بسا یکسره به صورت پرخاشگرانه و تحمیلی در بیاید. بدون پراجنا، نیکی بُدی سَتَوَه چیزی بیش از زُهد و پرهیزگاری صرفاً شخصی نخواهد بود.

بنابراین بُدی سَتَوَه بدون آنکه تکلف یا تلاش آگاهانه‌ای به خرج دهد، به صورت طبیعی به دیگران کمک می‌کند. شانتی‌دوا معلم بزرگ مکتب مهاییانه در قرن هشتم در رساله‌ای به نام ورود به راه مهاییانه چنین می‌نویسد:

باید چنین باشی: مانند پلی که مسافران بر آن گذر می‌کنند، مانند نور ماه که از حرارت خواسته‌های نفسانی می‌کاهد، مانند دارویی که بیماری‌ها را شفا می‌بخشد، یا مانند خورشید که تاریکی جهل و نادانی را می‌زداید.



سونیاتا

مهر و شفقت راستین نتیجه‌ی تجربه کردن سونیاتا است. سونیا به معنی تهی یا خالی است و تا پسوندی است که اسم مصدر می‌سازد. نظریه‌ی سونیاتا یا تهیت (تهی بودن) از تعالیم اساسی مکتب مه‌ایانه محسوب می‌شود و بیانگر حقیقتِ غایی «بی‌خودی» است.

تجربه‌ی سونیاتا به شکل نظر و بینش آنی یک ذهن رها و نامقیّد روی می‌دهد. شخص وقتی در گذشته و حال و آینده سکونت نگزیند و دربند آن‌ها نباشد، قادر خواهد بود جهان را همان گونه که واقعاً هست ببیند، بدون هیچ گونه پندار پیشین.

حکایت کرده‌اند که چون جستجوگر برای نخستین بار، درباره‌ی سونیاتا سخن گفت، صدها تن از پیروانش، بر اثر حمله‌ی قلبی جان سپردند: برای اولین بار، زیر پایشان کاملاً خالی شده بود. اگرچه آنان قبلاً به فهم این نکته قادر شده بودند که «خود» یا نفسِ آن‌ها یک تعبیر باطل است، ولی آنچه جستجوگر اینک بر زبان می‌آورد این بود که همه‌ی پدیده‌های هستی فاقدِ هرگونه وجوبِ بالذات یا وجودِ خوداستوار و قائم به خود هستند. خلاصه آنکه نه تنها آدمیان بلکه همه‌ی موجودات، ناپاینده و فاقدِ جوهر ثابت‌اند.

همه‌ی پدیده‌ها به وجود می‌آیند، پیوسته تغییر می‌کنند و عاقبت از میان می‌روند. مهم نیست که فهم عامه، نظرش چه باشد، اگر نیک بنگریم درخواهیم یافت که در هیچ جا، چیز ثابت و استواری وجود ندارد. ناچاریم به این واقعیت تن در دهیم که این پدیده‌ی حیرتانگیز (یعنی فقدانِ جوهر ثابت)، نمودی است که نمی‌توانیم بر آن اثر بگذاریم یا آن را تحت تسلط خود دریاوریم.

ماهیتِ متناقض‌نما یا پارادوکسی واقعیت در یکی از متونِ مهاییانه، معروف به ویمالاکرتی سوئرا بیان شده است. گفته می‌شود که ویمالاکرتی از پیروان متمول جستجوگر بود که اهل گوشه‌نشینی و انزوا نبود و یک زندگی سراسر مادی داشت؛ با وجود این، در طریقِ بُدی‌ستوه گام نهاده بود. راهبان از دیدار او بیم داشتند، زیرا او می‌توانست آن‌ها را در هرگونه مباحثه و استدلال شکست دهد.

وقتی از او پرسیدند یک بُدی‌ستوه باید چه تلقی‌ای از همه‌ی موجودات زنده داشته باشد؟ گفت: طرز تلقی یک بُدی‌ستوه از همه‌ی موجودات زنده باید مانند نگرش یک شخص خردمند باشد از: بازتاب نورماه در آب، آبِ یک سراب، صدای یک پژواک، لحظه‌ی پیشین یک حباب، ظاهر شدن و از بین رفتن یک حباب، درخششِ زودگذر یک آذرخش، پشم یک لاک‌پشت، بازیگوشی آدمی که می‌خواهد بمیرد، ردّپای یک پرنده در آسمان، رویاهای پس از بیداری، آتشی که بدون سوخت، شعله‌ور است.

خلاصه اینکه بُدی ستوّه واقعیت را به شکل زنده و پویا توصیف می‌کند، اما از هرگونه پیش‌داوری یا قائل شدن به جوهر ثابت به دور است.

دو حقیقت

مکاتب مه‌ایانه، واقعیت را بر حسب دو حقیقتِ نسبی و مطلق توصیف می‌کنند.

(۱) حقیقتِ نسبی دو قسم است:

حقیقت نسبی کُزراهانه، اشاره دارد به استنباط‌های قراردادی و دور از واقعیت که در آن‌ها، جهان با حجابی از پیش‌داوری و مفاهیم پیشین پوشانده می‌شود، و پدیدارها، اموری پاینده و دارای جوهر ثابت شمرده می‌شوند. درست مثل آنکه یک رشته طناب، با یک مار اشتباه گرفته شود.

حقیقت نسبی ناب، دالّ بر تجربه کردن مستقیم و ساده‌ی اشیاء است آن گونه که واقعاً هستند، به دور از پیش‌داوری یا پیش‌پنداشت. و کسی به چنین تجربه‌ای می‌رسد که ادراک یا استنباطش از واقعیت، آزاد از دیدگاه‌های غلط است، درست مثل آنکه یک رشته طناب را همان طناب ببیند، نه چیز دیگر.

(۲) **حقیقت مطلق**، همان مفهوم سونیاتا (= تهی بودن) است، یعنی وجود قائم به خود یا مطلق که آزاد از دو سرحدّ «بودن» و «نبودن»، نیالوده به آشفستگی، طربناک، و فارغ از غم و شادی است.

مکاتبِ مه‌ایانه

مکتبِ مَدَیْمَکه

مکتب مَدَیْمَکه، به دست ناگارجونه (ح ۱۵۰-۲۵۰ م)، حوالی قرن دوم پس از میلاد، بنیاد نهاده شد. در افسانه‌ها آمده که ناگارجونه، نزد ناگاها، خداوندان مارانِ آبی تعلیم دید و ناگاها از کتاب‌های مقدّس جستجوگری که تحت مراقبت آن‌ها قرار داده شده بود، نگهداری می‌کردند، زیرا بشر مُستعدّ پذیرش و حفظ آن‌ها نبود. مکتب مهمی که ناگارجونه بنا کرد هیچ نظریه‌ی خاص و منحصربه‌فردی

عرضه نمی‌کند، بلکه در هزاران متنی خود، نشان می‌دهد که هر دیدگاه و نظریه‌ی ثابت راجع به ماهیت عالم واقع، با خود در تناقض است، یعنی فاقد سازگاری منطقی درونی است.

ویتگنشتاین، فیلسوف اتریشی (۱۸۸۹-۱۹۵۱) و ناگارجونه احتمالاً یکدیگر را خوب می‌فهمیدند.



اگرچه در نظر محققان، مَدیمکه یک نقّادی فلسفی به نظر می‌رسد، ولی هدف اصلی آن، جنبه‌ی درون‌نگرانه و مراقبه‌ای دارد و می‌کوشد عبث بودن پابندی به هرگونه رأی و نظر را برملا کند، تا به این وسیله، ذهن بتواند آزاد و فارغ از همه‌ی افکار و صُور ذهنیِ دوگانه‌انگار، بیاساید. و این همان تحققِ سونیاتا یا تُهی‌وارگی است.

مکتبِ یوگاچاره

مکتبِ یوگاچاره که در سده‌ی چهارم پس از میلاد به دست دو برادر به نام‌های اَسَنگه و وَسَوَبَندو تأسیس شد، معتقد است که همه چیز قابل تأویل به ذهن یا ادراک است.

اشیاء فقط به این اعتبار که مُدرک یا موردِ شناخت واقع می‌شوند، وجود دارند و «چیزهایی» مستقل از ذهن نیستند. پس با این حساب، می‌توان گفت آن‌ها بیرون از فرآیندِ شناخت یا ادراک، هیچ واقعیتی ندارند. از این‌رو، عالم بیرونی «کاملاً ذهنی» است. بنابر نظر یوگاچاره، ذهن دارای شش نوع قوّه‌ی ادراک یا شناخت است که منشاء آن‌ها به آلیه یا «مخزنِ آگاهی» معروف است. محققان روانشناسی یونگی، شباهت‌هایی میان آلیه و «ناخودآگاهِ جمعی» یونگ می‌بینند.

ولی یوگاچاره صرفاً یک فن و روش فلسفی نیست، بلکه وسیله‌ای کارآمد در مراقبه است، زیرا بر تجربه‌ی مستقیم و بی‌واسطه تأکید می‌ورزد.

گسترشِ آیینِ جستجوگر به چین

افسانه‌های چین باستان شرح می‌دهند که چه شد که یکی از امپراتوران سلسله‌ی هان، فرستادگانی به هند گسیل داشت:

- در خواب، پیامی الهی دریافت کرده‌ام. به هند بروید و درباره‌ی مردی الهی به نام جستجوگر تحقیق کنید.

فرستادگان، چند سال بعد بازگشتند:

- ما یک اسب سفید و تعدادی کتب مقدّس از هند آورده‌ایم.

و امپراتور گفت: من برای شما معبدِ اسب سفید را برپا می‌کنم.

و به این ترتیب، آیین جستجوگر در چین پا گرفت.

اما حقیقت امر به این سادگی‌ها نیست. در واقع، ارکانِ آیین جستجوگر به تدریج از طریق جاده‌ی ابریشم در حدود قرن یکم میلادی به چین راه پیدا کرد.

در آسیای جنوب شرقی، آیین جستجوگر بدون آنکه با دشواری خاصی روبه‌رو شود، در فرهنگ‌های رایج جذب شد. اما قصّه‌ی چین فرق می‌کند!

آیین جستجوگر اکنون با یک امپراتوری نجوش، پر قدرت و عظیم روبه‌رو بود که عقاید، و آداب و رسوم سیاسی و اجتماعی‌ای که تعاریف بسیار روشنی نداشتند و در طول قرون بسط و پرورش پیدا کرده بودند، بر آن سیطره داشت. چین، خودش را از هر حیث، برتر از کشورهای همسایه می‌دانست و به این کیش بیگانه، با آن آموزه‌هایش درباره‌ی آزادی فردی، روی خوش نشان نمی‌داد.

آیین کُن‌فوسیوس

آیین کُن‌فوسیوس، آرمانش نوعی نظم اجتماعی محکم و هماهنگ بود که هر کس جایگاه خود را در آن می‌دانست. آداب و مراسم مذهبی نهایت اهمیت را داشت و هر جنبه‌ی زندگی، تابع قواعد رفتاری روشن بود. آیین کُن‌فوسیوس یک دین بسیار «این جهانی» بود و پیروانش به طور غریزی مخالف با آن نوع دین و آیینی بودند که انسان‌ها را به دلیل دنبال کردن هدف‌های معنوی مبهم، به ترک تعلق از پیوندهای دنیوی ترغیب می‌کرد.

آیین دائو

آیین دائو یا تائو یک دین چینی بزرگ دیگر بود که با آیین کُن‌فوسیوس بسیار فرق داشت. پیروان آیین دائو برخلاف پیروان آیین کُن‌فوسیوس، از عالم اجتماع که به عقیده‌شان ساختگی و به دور از صداقت و پاکی بود، بیزار بودند. آن‌ها از عقیده‌ی بازگشت به سادگی، و هماهنگی با عالم طبیعت طرفداری می‌کردند.

آرمان آن‌ها، «وو-وی» بود، یعنی «کاری نکردن» یا «بی‌عملی» که مقصودش، نتیجه‌ی کار نیست و با کارهای خوبِ عمدی و آگاهانه ارتباطی ندارد. پیروان این آیین می‌گفتند که اگر انسان خود را با دائو، یعنی «راه کیهانی» هماهنگ کند، چون پای عمل به میان بیاید، جواب خود معلوم می‌شود، و آن وقت فرد نه بر طبق شیوه‌های از پیش‌پنداشته، بلکه بنابر حالتِ الهی و خودانگیخته‌ی وو-وی، که حالتِ کردارِ خود دائو است، رفتار می‌کند.

حال و هوای جامعه‌گریز آیین دائو، در حکایت زیر که بیداری لائودزو نام دارد و چوانگ دزو آن را نوشته، بیان شده است.

روزگاری، سه دوست بودند که درباره‌ی زندگی بحث می‌کردند.

اولی گفت: آیا انسان‌ها می‌توانند با هم زندگی کنند و چیزی از آن نفهمند؟

دومی گفت: یا با هم کار کنند و نتیجه‌ای نگیرند؟

سومی گفت: آیا آن‌ها می‌توانند در هوا پرواز کنند و از یاد ببرند که در جهانی نامتناهی هستند؟

سه دوست پس از این سؤال‌ها نگاهی به یکدیگر انداختند و ناگهان زدند زیر خنده! آنان هیچ توضیحی برای آن سؤال‌ها نداشتند. از این‌رو، دوستی‌شان عمیق‌تر شد. چندی بعد یکی از آنان درگذشت. کنفوسیوس یکی از شاگردان خود را فرستاد تا به آن دو در اجرای مراسم سوگواری و تدفین کمک کند. شاگرد، چون به نزدشان رفت، دید که یکی از آن‌ها آواز می‌خواند و دیگری هم دارد عود می‌نوازد.

- آه، سونگ هویی، کجا رفته‌ای؟ آه، سونگ هویی کجا رفته‌ای؟ رهسپار دیاری شده‌ای که قبلاً آنجا بوده‌ای. و ما این‌جاییم، لعنت بر این زندگی! شاگرد کنفوسیوس چون این صحنه را دید، سرشان داد زد و با لحنی تند گفت: در کجای مراسم تدفین و سوگواری، چنین چیزی آمده؟ باید تحقیق کنم، ببینم این آوازخوانی گستاخانه در حضور مردگان را از کجا پیدا کرده‌اید.

دو دوست نگاهی به یکدیگر انداختند و خندیدند. با خودشان گفتند: آدم بیچاره! او مراسم جدید دعا و سوگواری را نمی‌داند!

حکمت آیین دائو با روح مکتب مه‌ایانه شباهت بسیار داشت، و شوخی و بذله‌گویی را به عنوان روشی در تعلیم و تربیت عرضه می‌کرد. درهم‌آمیختن این دو رشته، یعنی آیین دائو و مکتب مه‌ایانه، با وجود فشار مستمر از سوی دولت کنفوسیوسی موجب شد که آیین جستجوگر در چین ریشه بگیرد و به شکوفایی برسد.

جستجوگری چینی

چین، کشوری پهناور است، و آیین ودای چینی در طول گسترش خود، به شکل‌های بسیار گوناگون درآمد. در عین حال، با ادغام همه‌ی مکاتب مه‌ایانه‌ی هندی، مکاتب چینی مختلفی گسترش پیدا کردند که برخی از آن‌ها دارای مقررات سخت دیرنشینی بودند، و برخی هم در سحر و جادوگری دست داشتند. در این میان، مکاتب **سرزمین پاک**، پا به عرصه گذاشتند که بسیار مذهبی و پایبند بودند و ادعا می‌کردند

ایمان و تسلیم در برابر بُدی‌ستوه‌های کیهانی به رستگاری می‌انجامد. بعضی از این مکاتب، افسانه‌ی راهبان مبارز «کونگ‌فو» را از خود به جا گذاشتند. آیین جستجوگر، در چین، با ارائه‌ی مجموعه‌ای غنی از آموزه‌ها و تعالیم متفاوت، سبب شد که چین در همه‌ی عرصه‌های هنری خود به موفقیت‌های فوق‌العاده‌ای دست پیدا کند. در اوایل قرن ششم، تعداد زیادِ معابد و مجتمع‌های رهبانی، و بزرگی بعضی از آن‌ها، خارج از حد تصوّر بود. مثلاً در لویان، یکی از سه شهر بزرگ و اصلی چین، بیش از هزار معبد جستجوگری برپا شد. بزرگی و ارتفاع بسیاری از آن‌ها به قدری است که یک کلیسای جامع، در برابرشان کوچک جلوه می‌کند. یکی از این پاگوداها (یعنی معبد‌های جستجوگری)، ۲۰۰ متر ارتفاع دارد که به‌راستی شگفت‌انگیز است.



نخستین کتاب چاپ‌شده‌ای که در اَنظارِ جهانیان قرار گرفت، نسخه‌ای از یک متن جستجوگری به نام دیاموند سوترا بود که در سده‌ی پنجم میلادی به چاپ رسید.
یکی از مکاتبِ آیین جستجوگر که بیشترین تأثیر را در آینده داشت، مکتب چَن بود که بعدها به مکتب ذِن معروف شد.

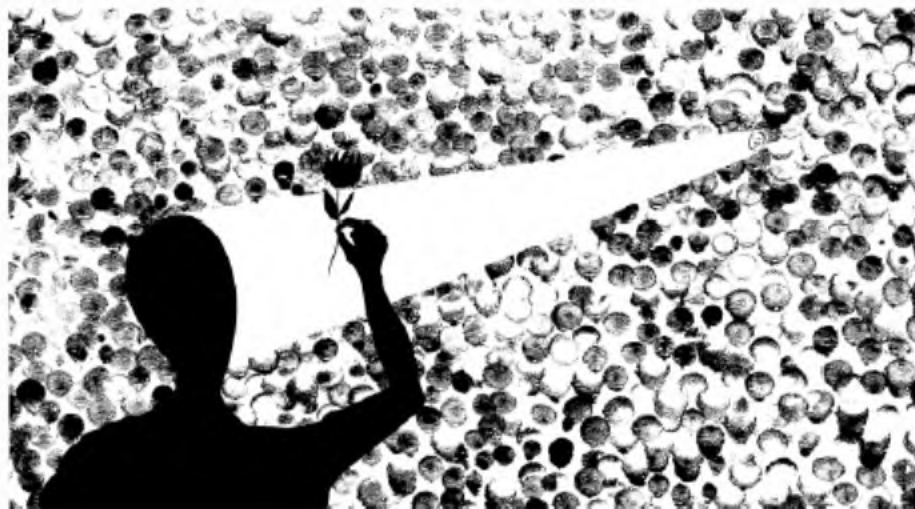
مکتب جستجوگری ذن

در این مکتب به چنین عباراتی برمی‌خوریم:
این کوه، جسم جستجوگرست و سیلاب،
تعالیم او. و واپسین شب، هشتاد و چهار
هزار شعر او. چگونه، چگونه می‌توان به
فهم آن‌ها نائل شد؟

ذن، به اشراق و بیداری معنوی‌ای اشاره دارد که فرد در لحظه‌ی حاضر آن را می‌یابد. همه‌ی تعالیم و روش‌های ذن برای آن است که چشم رهرو را به معرفت (شهودی) باز کند. مکتب ذن، بیش از هر مکتب دیگر، به اسرارِ باطن توجه دارد و بر تجربه‌ی بی‌واسطه‌ی بیداری معنوی تأکید می‌کند. و باز بیش از سایر مکاتب، آداب مرسوم و تحلیل‌های عقلی را برای دستیابی به آزادیِ درونی بی‌فایده می‌داند.

سرچشمه‌های ذن

طبق روایت سنتی، خود جستجوگر، باعث و بانی ذن بوده است. هنگامی که در قلّه‌ی کرکس کوه موعظه می‌کرد، چند هزار تن آمدند تا به تعالیم وی گوش فرا دهند. جستجوگر چیزی نگفت و در برابرشان خاموش نشست. مدتی گذشت و هنوز سکوت کرده بود. عاقبت، شاخه‌ی گلی را برافراشت. هیچ کس مفهوم این حرکت را درنیافت مگر شاگرد برجسته‌اش مَهاکاشیایه که تبسمی بر لب داشت. او فهمیده بود که واژه‌ها، جای گل زنده را نمی‌گیرند. او در آن محل، گوهر تعالیم جستجوگر را شناخت. و به این ترتیب، اولین ارتباط ذهنی میان دو شخص به وقوع پیوست. تعلق خاطر اصلی آیین ذن به همین ارتباط فکری یا انتقال شفاهی و بی‌واسطه است، چون تجربه‌ی بیداری معنوی فقط به مدد آموزگاری که خود به بیداری درونی دست یافته است، می‌تواند به شخص دیگر منتقل شود. این ارتباط مستقیم و بی‌واسطه میان معلم و شاگرد، مکتب ذن را در طول سده‌ها زنده و پویا نگاه داشته است.



بُدی دَرَمَه

ذَن در چین، در اوایل زمامداری سلسله‌ی تانگ به سرعت رشد کرد و در آنجا بود که به «چَن» معروف شد. راهبی هندی به نام بُدی دَرَمَه در اوایل قرن ششم، آیین جستجوگر را به چین آورد. در آنجا آیین جستجوگر، با آیین دائو - که طی هزاران سال نظر شاعران و نقاشان و عارفان را به خود جلب کرده بود - درهم آمیخت.

بُدی درمه در بدو ورود به چین مورد استقبال امپراتور و قرار گرفت. وو که به‌تازگی به آیین جستجوگر گرویده بود، بسیار علاقه داشت خرقه‌ی جستجوگری بر تن کند و سرودهای مذهبی آن را از حفظ بخواند. امپراتور به شکل یک نجیب‌زاده‌ی فرهیخته و فاضل تصویر می‌شود. و تصویری که از بُدی درمه ارائه می‌شود، نمایانگر یک آدم نامتمدن، بی‌فرهنگ، با چشمانی خیره، و ریشی دراز و پرپشت است. بُدی دَرَمَه اولین راهب اعظم آیین جستجوگر در چین شد. در اینجا شاهد گفتگویی بین امپراتور و بُدی درمه هستیم:

امپراتور: من از همان ابتدای سلطنتم، معبدهای زیادی ساختم، کتب مقدس بی‌شماری را ترجمه کردم و زندگی رهبانی را در سایه‌ی حمایت خود قرار دادم. با این کارها چه ارزش و افتخاری کسب کرده‌ام؟

بُدی درمه: هیچ.

- چرا؟

- چون همه‌ی این‌ها، اعمال و دستاوردهایی حقیر و ناچیز و بی‌پاداش‌اند. یک عمل واقعاً ارزشمند، از اعماق قلب برمی‌آید و با دستاوردهای دنیوی ارتباطی ندارد.

- پس تعالیم مقدس تو اصلاً راجع به چیست؟

- سونیاتای عظیم؛ تهی بودن و وارستگی.

- پس تو که هستی؟

- نمی‌دانم.

بُدی درمه، ذات تعالیم خود را آشکار ساخت، ولی امپراتور اصلاً از آن سر درنیاورد. بُدی درمه در قطعه شعری، روح واقعی مکتب ذن را به اختصار بیان می‌کند: انتقال خاص و شفاهی آیین، بیرون از کتب آیینی، بدون تکیه بر کلمات و حروف؛ اشاره‌ی مستقیم و بی‌واسطه به جان، و رسیدن به سرشت جستجوگری.

روش‌های آموزشی بُدی درمه، اساساً خصلتی هندی داشت، تا آنکه در اواخر قرن هفتم، معلمی به نام هوئی ننگ (۶۳۸-۷۱۳م) صبغه‌ای مشخصاً چینی به آن‌ها بخشید.

هوئی ننگ

هوئی ننگ، از خانواده‌ای فقیر بود، سواد نداشت، و با فروش هیزم روزگار می‌گذراند. روزی برحسب اتفاق شنید که از داخل یک خانه، کسی دارد بخشی از متن دیاموند سوترا را قرائت می‌کند:

بگذار جانت، فارغ از هرچیز باشد، سیال و پویا.

هوئی ننگ با شنیدن این کلام، نوعی بیداری معنوی در خود احساس کرد. بعداً اطلاع یافت که گوینده‌ی آن سخن یکی از راهبان دیر

پنجمین راهب اعظمِ ذن، هونگ جن (۶۰۱-۶۷۴ م) است، و تصمیم گرفت به آنجا برود. پنجمین راهب اعظم، هونگ جن، وقتی با مرد جوان روبه‌رو شد فوراً به هوش و ذکاوت او پی برد. او از همان ابتدا با خودش گفت: راهبان شمالی مؤدب، فرهیخته و کتابخوان معبد من، این رعیت بی‌سواد اهل جنوب را خواهند آزرده. هونگ جن به مرد جوان گفت: هوئی ننگ، آیا در این معبد کار یک خدمتکار را انجام می‌دهی؟ وقتی زمان تعیین جانشین فرا رسید، راهب اعظم پنجم چنین گفت: می‌خواهم همه‌ی شما راهبان، تجربه‌ی خود را در یکی دو بیت بیان کنید. شن هسیو (۶۶۷-۷۳۰) راهب ارشد، و باهوش‌ترین شخصیت در میان راهبان، شعری نوشت و آن را برای حاضران مجلس خواند: تن، درخت بیداری‌ست؛ و روان، آینه‌ای بی‌غش بر تکیه‌گاهی؛ همواره مراقبش باش، مبدا غباری بنشیند بر آن. شعر او بسیار مورد تحسین قرار گرفت، اما هوئی ننگ با خودش گفت: این سخن، پیراسته و پرچلا ولی بسیار سطحی است. من هم شعر خود را می‌سرایم.

هرگز درخت بیداری وجود ندارد، و نه آینه‌ای بی‌غش بر تکیه‌گاهی؛ همه چیز از آغاز تهی‌ست، پس غبار بر چه نشیند؟ این دو قطعه شعر، نشان‌دهنده‌ی فرقه‌هایی میان سنت شمالی در چین، و نظر هوئی ننگ است. سنت شمالی، از دیدگاه هندی پیروی می‌کند که می‌گوید ذهن و روان به‌تدریج یک سیر پیراستگی را طی می‌کند و پاک می‌شود. از سوی دیگر، دیدگاه مبتنی بر فهم و شناخت - که اولین بار هوئی‌ننگ آن را به روشنی بیان کرد - حاکی از آن است که انسان‌ها، ذاتاً دارای سرشت جستجوگری هستند و نیاز به تهذیب و پیراسته شدن ندارند. سرانجام هوئی ننگ به‌عنوان ششمین راهب اعظم آیین ذن منصوب شد. این کار مخالف همه‌ی قراردادهای نهادهای مذهبی بود، اما موجب شد یک آیین جستجوگری واقعاً چینی استقرار پیدا کند. طرد قاطع یادگیری از طریق کتاب، که از قبل در طبیعت‌گرایی و شوخ‌طبعی آیین دائو مصداق پیدا کرده بود، سرآغاز ظهور خاندان‌های بزرگ ذن شد. می‌گویند هوئی ننگ کتاب‌های آیینی را پاره می‌کرد.

روش‌های ذن

هوئی ننگ، آیین و عملِ دِن را بر دو رکن قرار داد: مراقبه‌ی داذِن، و مطالعه‌ی کوآن.

داذِن: مراقبه‌ی داذِن، اساساً شبیه فنونی بود که در جاهای دیگر تعلیم داده می‌شد. در حالتِ مراقبه‌ای داذِن است که فهم و شناختِ عقلی سرشت جستجوگری، می‌تواند دگرگون شود و شخص را مستقیماً به تصدیقِ حقیقت راهنمایی کند.

مطالعه‌ی کوآن: کوآن یک نگرش کاملاً نو و منحصربه‌فرد در مکتبِ دِن بود. یک کوآن، گفتاری از جستجوگر، تعلیمی در معرفت و کمالِ دِن، یا صحنه‌ای از زندگی یک معلم است. هر کوآن به واقعیتِ نهایی اشاره می‌کند. در اینجا پارادوکس یا سخن متناقض‌نما جنبه‌ی ضروری دارد، چون کوآن فراتر از تفکرِ مفهومی یا منطقی است.

اولین کوآن، عبارتی از هوئی ننگ بود. روزی راهبی از او پرسید: چگونه می‌توانم از جهل و نادانی خلاص بشوم؟

هوئی ننگ گفت: در پی چیزها مباش، کنار بگذار اندیشیدن درباره‌ی اینکه درست و نادرست چیست. در این لحظه‌ی حَیّ و حاضر به این بیندیش که قبل از آنکه پدر و مادرت متولد شوند، چه قیافه‌ای داشتی.



وقتی یک کوآن مطرح می‌شود، ما در شرایطی قرار می‌گیریم که باید جواب‌های معقول به پرسش‌ها بدهیم. ولی چون درمی‌یابیم که اصلاً جواب مناسبی برای این پرسش‌ها وجود ندارد، دچار بُهت و حیرت می‌شویم. مطالعه‌ی کوآن مخصوصاً برای این طرح شده است که ارتباطی مستقیم و نزدیک بین کل فرآیندِ عقلانی و تجربه‌ی واقعیت و روشنائیِ درونی به وجود بیاورد.

پاسخ‌هایی که در برابر کوآن‌ها مطرح می‌شود غالباً مثلِ شوخی یا مطایبه به نظر می‌رسد. اما برای رهرویی که غرق در کوآن شده، در حکم تجربه‌ی زندگی و مرگ است. بعضی کتاب‌ها فهرستی از پاسخ‌های «صحیح» کوآن‌ها به دست می‌دهند، اما اگر شخص، از تفکرِ مفهومی

کناره نگیرد، دانستن آن پاسخ‌ها بی‌فایده است.

اما سنتی که این‌قدر زنده و پرتحرک بود، به آداب و رسومی تشریفاتی بدل شد، به این معنی که همه‌ی جزئیات این آیین تحت قاعده درآمد و مطالعه‌ی کوآن به یک فعالیتِ صوریِ تشریفاتی بدل شد. در حوالی قرن دهم میلادی، آیین جستجوگر قدرت خود را در چین از دست داد؛ کاهنان آیین جستجوگری عمدتاً درگیر اجرای مراسم ازدواج و مراسم تدفین و سوگواری، یا بیرون راندن ارواحِ خبیث بودند. در این زمان، روح زنده و فعالِ سنتِ جستجوگری به ژاپن انتقال یافته بود.

ژاپن در ژاپن

آیین جستجوگر، در حوالی قرن ششم میلادی، به همراه سایر چیزهایی که ژاپنی‌ها، با شتاب از فرهنگ چینی اخذ کرده بودند، به ژاپن راه یافت. چین صاحب فرهنگی فوق‌العاده پیشرفته بود و حاکمان ژاپنی احساس می‌کردند کشورشان از قافله‌ی تمدن عقب مانده است. ژاپن، نظام نوشتاری مخصوص به خود نداشت، تا آنکه این نظام از چین به آنجا وارد شد. با وجود این، ژاپنی‌ها تا قرن بیستم، هرگز کتاب‌های مقدس جستجوگری را ترجمه نکردند. فرهنگ ژاپنی هیچ وقت به آخرت‌اندیشی و آموزه‌های آن جهانی علاقه نداشته است. دین بومی خود ژاپنی‌ها شینتو بود، که صفت بارز آن اعتقاد به خدایان متعدد یا **کامی** بود.

همه‌ی درّه‌ها، کوه‌ها، صخره‌ها، درختان، ماران، یا توفان و آتش رازآمیز، شایسته‌ی احترام و تقدیس شمرده می‌شد، زیرا اعتقاد بر این بود که این پدیده‌ها با کُنه واقعیت و کیفیتِ اساسی آن پیوند دارند. توسل به این کیفیتِ اساسی، که کامی می‌توانست به آن راه یابد، به یک خصلت ویژه‌ی ژاپنی بدل شد. هیچ بخشی از زندگی روزمره از پیوند با خدایان برکنار نبود، مثلاً خانه کامی خود را داشت، شومینه هم کامی خودش را. در واقع هر کاری که مردم می‌کردند، با جهانِ بزرگ پیوند داشت. تفکر انتزاعی درباره‌ی یک عالمِ متعالیِ سوای این جهانِ واقعی، در فرهنگ ژاپنی بیگانه بود.

تعلیم ژاپن

نان - این، یک استادِ دِنِ سال‌های اخیر، با یک استاد دانشگاه ملاقات کرد.

- استاد نان - این، آمده‌ام درباره‌ی دِن تحقیق کنم.

- بفرمایید بنشینید پروفیسور، و با من چای بنوشید.

او چای آماده کرد و در فنجانِ پروفیسور آنقدر چای ریخت که سرریز کرد. پروفیسور با تعجب او را نگاه می‌کرد، اما دیگر نتوانست طاقت بیاورد: دیگر بس است، دارد می‌ریزد!

اینجا بود که استاد دِن گفت: شما هم مثلِ این فنجان، پر از افکار و باورهای خودتان هستید. پس من چطور می‌توانم حقیقتِ دِن را به شما بیاموزم؟ مگر آنکه ابتدا فنجان‌تان را خالی کنید.

یکی از گوآن‌ها یا سخنان متناقض‌نمای معروف در مکتب دِن این است: کف زدن با یک دست چه صدایی دارد؟

دِن با تأکیدی که بر اهمیت «اینجا و اکنون» یا «این لحظه» داشت، خود را با فرهنگ رایجِ وفق داد. تعلیم دِن همیشه جنبه‌ی پارادوکسی یا متناقض‌نما دارد و غالباً بسیار طنزآمیز است. دِن از امور عادی و روزمره‌ی زندگی استفاده می‌کند و آن‌ها را وارونه می‌سازد. آموزگارانِ دِن بدون هیچ واژه‌می‌کشیدند شیوه‌های عادی و سطحی تفکر را از ذهنِ شاگردان خود بزدايند. روش‌های آن‌ها غیرمتداول بود و گاه ظاهری تند و ناخوشایند داشت. داستان زیر درباره‌ی برخورد یک سردار با هاکویین، یکی از معلم‌های سده‌ی هشتم میلادی است.

سردار: آیا واقعاً بهشت و جهنمی وجود دارد؟

هاکویین: تو کی هستی؟

- یک سردارِ نظامی‌ام.

- هه، هه! کدام احمق تو را به‌عنوان سردار نظامی به خدمت گرفته؟ تو که بیشتر شبیه قصابی!

سردار برافروخته شد و دست به شمشیرش برد، اما هاکویین به آرامی گفت: اکنون داری دروازه‌های جهنم را باز می‌کنی.

سردار با خودش گفت: خدای من! او از مرگ نمی‌ترسد.

سردار شمشیر را غلاف کرد و در برابر او تعظیم کرد.

– اکنون درهای بهشت را می‌گشایی.

تمرین و ممارست در عمل دُن به شخص این توانایی را می‌دهد که مرگ را به‌عینه ببیند. اغلب استادان دُن، به‌عنوان پیام‌نهایی به شاگردانشان، شعرهای مرگ نوشته‌اند:

سِکی شیتسو: پنجاه و سه سال، این گاوِ سر به هوا زیسته است. اکنون، پابره‌نه، می‌خرامد در خلاء- چه بی‌معنی!

دیی – سوکو: آیا زندگی، آن گونه که ما آن را می‌شناسیم، و مرگ نیز، شعر هجران و جدایی نیست؟ پس چرا این همه دلبستگی؟

شوزن: رهروان زمزمه می‌کنند که نه دل، نه جستجوگر. نه به پوست رسیدند، نه به مغز استخوان؛ خُب، فراموشش کن، و بنگر به آن سو، که سِتیغ بر سِتیغ می‌تابد.

این آرامش و خونسردی در مواجهه با مرگ، جنگجویان سامورایی را به دُن جذب کرد.

آیین جستجوگر کم‌کم در شیوه‌ی مبارزه اثر گذاشت، به طوری که دیگر می‌شد بدون کشتن دشمن، به پیروزی دست یافت. هنرهای رزمی ژاپنی، راه‌هایی به سوی کمال و معرفت‌اند، و در آن‌ها خشونت و پرخاشگری هیچ جایی ندارد.

در این مورد، داستانی راجع به یک سامورایی به نام بوکادِن نقل می‌کنند که در قایق کوچکی، با عده‌ای سفر می‌کرد.

در قایق، یک شمشیرزن، شروع کرد به لاف زدن که: مهارت من در شمشیرزنی نظیر ندارد.

– تو از کدام مدرسه‌ای؟

– از مدرسه‌ی پیروزی بدون استفاده از دست.

– من تو را به مبارزه می‌طلبم!

– بسیار خُب، اما پیشنهاد می‌کنم برای آنکه به کس دیگری آسیب نرسد، کنار یک جزیره توقف کنیم.

– موافقم.

به محض اینکه قایق به ساحل رسید، مرد مدعی بیرون پرید و موضع گرفت و شمشیر کشید. بوکادِن بلند شد و وانمود کرد که می‌خواهد دنبالِ هم‌وردش برود، ولی قایق را به عقب راند و به راه افتادند. او با صدای بلند به آن شمشیزنِ درمانده گفت: این است پیروزی بر خصم بدون استفاده از زور بازو! ذن، تأثیر و نفوذ خود را در همه‌ی عرصه‌های فرهنگ ژاپنی تا به امروز حفظ کرده است. آیین جستجوگر خشک و منجمد نشده، بلکه همچنان فعال و پویاست و خود را با شرایط متفاوتِ دنیای جدید وفق می‌دهد.

بخش سوّم: سومین گردش چرخ آیین - وجریان، انتقال به شمال

تبت را غالباً «بام جهان» می‌خوانند و تبتی‌ها اسم کشورشان را «سرزمین برف‌ها» گذاشته‌اند. بخش اعظم این کشور، بر فلاتی در ارتفاعات بیش از ۱۳۰۰۰ فوت (تقریباً برابر با ۳۹۶۲ متر) قرار دارد، و رشته‌کوه‌هایی مهیب آن را احاطه کرده است. این کوه‌های خوفناک و سر به فلک کشیده، چشم‌انداز این سرزمین را در سیطره‌ی خود دارند، و همواره «جایگاهِ خدایان» محسوب شده‌اند.

بُن - دین اولیه‌ی تبت

دین اصلی تبت، «بُن» نام دارد. معنویتِ بُن بر پایه‌ی یک واقعیتِ کیهان‌شناختی قرار دارد. نُه خدا، جهان را آفریدند، جهانی که در آن تولد، مرگ، ازدواج، و بیماری، هر یک، جایگاهِ خود را دارد. اگر نیایشگر با انجام آداب و مناسک، خود را با خدایان هماهنگ کند، می‌تواند بر نظام کیهانی اثر بگذارد. اگر او به شیوه‌ی صحیح، به خدایان بُن توسل بجوید، می‌تواند آن‌ها را مدافع و حامیِ خویش بخواند و از آن‌ها چشم‌یاری داشته باشد.

خدایان بُن همان‌قدر شاعرانه و شورانگیزند که مناظر این کشور. برای مثال ذَا، خدای انرژی روانی، رعد و برق، و تگرگ است و موجب بروز صرع یا جنون می‌شود. او خدای ساحران است و عده‌ای اژدها همراهی‌اش می‌کنند. او سوارِ یک تمساح خشمگین است و بالای ۱۸ صورتش یک سرِ زاغ هست که تیرهای آذرخش می‌پراند. ذَا یک کمنده‌ی ماری، یک کیسه از آب سمّی و یک بسته تیر در دست دارد. شکم او دهانی بزرگ دارد و بدنش پوشیده از چشم است.



کوشش‌های اولیه برای ترویج آیین جستجوگر در تَبَّت، به شکست انجامید. تبتی‌ها آدم‌هایی بسیار عمل‌گرا و پایبند به امور زمینی و ملموس بودند که شغل اصلی‌شان کشاورزی بود. و آیین بُن به کارشان می‌آمد و نیازهایشان را برطرف می‌کرد. آدابی که به جا می‌آوردند، آنان را با زاد و بومشان پیوندی سحرآمیز می‌داد.

برای آن‌ها معماها و مسائل دشوار فلسفی جالب توجه نیست. آن‌ها هیچ دلیلی نمی‌بینند که بخواهند به این امور علاقه نشان بدهند.

ورود آیین جستجوگر به تبت

حکمرانان تبت آیین جستجوگر را به این کشور آوردند، اما نه به دلایل مذهبی، بلکه به دلیل اینکه می‌خواستند فرهنگ بالایی را که در کشورهای مجاور خود می‌دیدند، در تبت گسترش بدهند. این کشورها پیرو آیین جستجوگری بودند. در سده‌ی هشتم، سلطانِ تریسونگ دتسن، سانتیراکسیتا، محقق هندی را به تبت دعوت کرد.

در افسانه‌ها آمده که در طول اقامتی سانتیراکسیتا در این کشور، بخت با او یار نبود و سرانجام پس از چندین سال اقامت بی‌ثمر در تبت، به هند بازگشت. بعدها یک استاد هندی دیگر به تبت دعوت شد، به نام پادماسامباوا، «زاده‌ی نیلوفر آبی».

سانتیراکسیتا، یک راهب معمولی و نماینده‌ی سنتِ هینه‌یانه / مَهایانه بود. در حالی که پادماسامباوا یک سیدای تَنتره‌ای بود، یعنی کسی که در اجرای آیینِ وَجْریانه- که به تَنتره نیز معروف است - ورزیدگی و مهارت کامل داشت.

وَجْریانه

وَجْریانه، سومین گردش چرخ آیین است و ظهورش به قرن یکم پس از میلاد برمی‌گردد. وَجْریانه عمدتاً در نواحی هیمالیا رواج دارد. هرچند، این آیین، در اصل بخشی از سنتِ فراگیر جهانِ جستجوگری بوده است.

خصلتِ منحصربه‌فرد وَجْریانه این است که حالت بیداریِ درونی را به شیوه‌ای تازه، در زندگی روزمره جای می‌دهد و آن را ملموس و دستیاب می‌کند. این حالت یا تجربه‌ی بی‌واسطه‌ی بیداریِ باطنی را معلم، به شاگردی که به قدر کافی آمادگی دریافت این حالتِ بیداری را دارد، منتقل می‌کند. وقتی «تلاقیِ اذهان» یا انتقال و ارتباطی روانی رخ می‌دهد، شاگرد به نگرشی مستقیم و شهودی دست می‌یابد و بارقه‌های سرشتِ حقیقیِ جان را نظاره می‌کند. معلم پیش می‌نهد و شاگرد باز می‌شناسد.

شناخت حقیقیِ ماهیتِ ذهن و روان فقط در صورتی امکان‌پذیر است که این شناخت و کمال معنوی، از قلبِ استاد به قلبِ شاگرد انتقال پیدا

کند. وقتی این انتقالِ باطنی از استاد به شاگرد صورت گرفت، شاگرد کاملاً اطمینان پیدا می‌کند که دیگر لازم نیست دنبال چیزی بیرون از خودش بگردد. چنانکه پاترول رینپوچه، یک معلمِ تبتی مشهور گفته است: این، درست مثلِ این است که فیل‌تان را در خانه بگذارید و برای یافتن آن، ردّ پایش را دنبال کنید.

در آیین وَجْریانه، هر موقعیتی می‌تواند راهی برای نیل به معنویت باشد. این سنت، میراثی غنی از مردمانی از همه‌ی اصناف و مشاغل دارد که به بیداری معنوی دست یافتند، از محققان و پادشاهان گرفته تا قوّادان، ماهیگیرها، زنان خانه‌دار و گداها.

گوهر آیین وَجْریانه آن است که از هر شرایطی می‌توان برای رسیدن به بیداری درونی استفاده کرد. وجریانه، سرکوب یا نابود کردن انرژی را تعلیم نمی‌دهد، بلکه به فرد می‌آموزد که انرژی و نیروی خود را تغییر دهد و برای آن الگو یا مجرای مناسب طرح کند. در اینجا هیچ گونه تمسک و پایبندی خاصی- حتی به مفاهیم رایجی مانند «خوبی»، به‌عنوان یک مرجع و میزان رفتار- مطرح نیست.

پادماسامباوا

شواهد محکمی در دست است که نشان می‌دهد پادماسامباوا یک چهره‌ی تاریخی بوده است. هرچند، بخش اعظم داستانِ اینکه او چگونه آیین جستجوگر را به تبت آورد و اشاعه داد - مثل حکایتِ جستجوگر - اکنون معنایی بسیار نمادین و غیرتاریخی دارد.

نقل می‌کنند که پادماسامباوا به شکلی معجزه‌آسا به دنیا آمد: او به صورت یک کودکِ هفت‌ساله‌ی زیبا، در وسط یک گل نیلوفر آبی یک دریاچه ظاهر شد و از همین روست که او را «زاده‌ی نیلوفر آبی» می‌خوانند. حقیقتِ نمادین، عینیتِ خاص خودش را دارد و امری خیالی و غیرواقعی نیست. آنچه در اینجا وصفش آمده، در واقع حالت خودانگیخته و ناگهانی روانِ بیدار و روشن است. زیبایی و طراوت آن نیز، ناگهان پدیدار می‌شود، بدون آنکه هیچ‌گونه جستجویی برای یافتن آن صورت بگیرد. ناگهانی یا نامنتظره بودنِ کشفِ بیداری معنوی، گوهر تعالیم پادماسامباوا است.

چون پادماسامباوا به تبت آمد، این کشور آماده‌ی تغییر بود، اما بسیاری از نیروهای کشور با دین جدید مخالفت کردند. این نیروها به شکلِ ارواح شرور تصویر شده‌اند. شاید ۵۰۰ سال بعد، «مصرف‌گرایی» و «دنیازدگی علمی» عصر حاضر نیز به‌عنوانِ اموری اهریمنی توصیف

شوند.

اما پادماسامباوا این نیروهای مخالف را نابود نکرد، بلکه آن‌ها را تحت انقیاد و تسلط خود قرار داد و به صورت محافظان آیین جستجوگر در تبت درآورد. از همین روست که بسیاری از چهره‌های رُعب‌انگیز در هنر تبتی، همان دشمنان سابق آیین جستجوگر هستند که حالا دیگر به عنوان پشتیبان این آیین عمل می‌کردند. در غرب این دیوها و ارواح شریر، به احتمال قریب به یقین، با خشن‌ترین روش‌ها ریشه‌کن می‌شدند، به جای اینکه به‌عنوان حامی و محافظ، مورد استقبال قرار بگیرند.

فرزانگی جنون‌آمیز

داستان پادماسامباوا این نکته را به‌خوبی روشن می‌کند که وَجَرِیَانَه هیچ چیز را به‌عنوان وسیله‌ای برای آزادسازی معنوی مردم رد نمی‌کند. معلمان وجریانه در پی آن نیستند که شاگردان خودشان را اصلاح کنند، بلکه می‌کوشند به آن‌ها نشان بدهند که انرژی بیداری درونی، واقعاً از پیش در حالت‌های غیرعادی روانشان نهفته است. با این حساب، خشم می‌تواند به تیزهوشی تغییر ماهیت بدهد؛ و نادانی به آرامش و وقار، و شهوت به گرمای شفقت و همدردی تبدیل شود. در اینجا هر آنچه شاگرد احساس می‌کند که بزرگ‌ترین ناکامی اوست، می‌تواند بذری بیداری معنوی‌اش محسوب شود.

یکی از صورت‌هایی که پادماسامباوا به خود گرفت، سیمای یک گورو یا مرشد «فرزانگی جنون‌آمیز» است. در اینجا او به صورت شخصی خشمگین ظاهر می‌شود که بر پشت یک ماده‌ببر باردار سوار است. فرزانگی جنون‌آمیز کاملاً بی‌پرواست: قدرت او در این است که می‌تواند بنابر موقعیت، چاره و راه‌حلی بی‌سابقه پیدا کند. اساساً، این نوع فرزانگی به هیچ شیوه‌ی رفتاری یا آموزه‌ی خاصی متمسک نمی‌شود، بلکه کاملاً خودانگیخته است و در هر موقعیتی، فی‌البداهه و بدون دآوری، عمل می‌کند.

سُنْتِ سِیدا

نام دیگر معلم حکمت جنون‌آمیز، «سیدا» است، یعنی کسی که به قدرت‌های جادویی یا معنوی دست یافته است. سیداه‌ها از همه‌ی قشرها و طبقات اجتماعی‌اند. بسیاری از آن‌ها از کاست‌ها یا طبقات اجتماعی پایین هستند، در مشاغل پست سرگرم کارند، و غالباً به آداب و

رسوم پيروان رسمى و سنت‌گرا اعتنايى ندارند. هر فعاليتى مى‌تواند جلوه‌اى از سرشتِ جستجوگرى يا بيدارى معنوى باشد و هر موقعيت، فرصتى است
براي تقويتِ روشنايى درونى.

بسيارى از داستان‌هاى سيداها با توصيف آدم‌هاى آغاز مى‌شود كه زندگى‌شان در ابتدا كاملاً آشفته و بي‌هدف بود. معلم جستجوگرى چنين آموزش
مى‌دهد كه آنچه شايد بزرگ‌ترين شكست و ناكامى فرد محسوب شده است، مى‌تواند به وسيله‌اى سودمند براى دست يافتن به آزادى درونى بدل شود.
به اين ترتيب، به يك آدم تنبل، تمرين‌هاى ياد داده مى‌شد كه بتواند آن‌ها را در حالت استراحت و حتى وقتى كه در بستر آرميده است انجام بدهد. يا
به كسى كه بنا بر عادت دروغ مى‌گفت تعليم داده مى‌شد كه فريبِ ظواهر را نخورد.



به سلاطين، شاهزادگان، قماربازان، مى‌خواران، زنانِ پریشان‌كار، جملگى آموزش‌هاى داده مى‌شد كه منحصرأ با اوضاع و احوال، و نيازهاى فردى‌شان جور
درمى‌آمد.

دگرگوني اميال

لذّت و خوشی، به طور کلی دشمن امور معنوی محسوب شده است. اما رهیافتِ مکتبِ تَنتره در این مورد بسیار متفاوت است. تَنتره به جای آنکه لذّت و امیال نفسانی را اموری نهی‌شده و ممنوع بشمارد، انرژیِ شدید برخاسته از امیال را سرمایه‌ای ضروری در طریق معنویت می‌شمارد که نمی‌توان و نباید از آن صرف‌نظر کرد. تَنتره در پی آن است که هر حالت و تجربه‌ای را - ولو تجربه‌ای که ظاهر «غیرمذهبی» دارد - دگرگون کند و آن را دستمایه‌ی پرورش معنوی سازد.

در وَجَرِیانه، آداب و اعمال معنوی‌ای که منکر لذّت‌ها و خوشی‌های روزمره‌ی زندگی هستند، هیچ ارزشی ندارند. مشکل در احساس لذّت نیست، بلکه در دلبستگی و آزمندی است که باعث می‌شود شخص، خوشنودیِ خود را بر نیازهای دیگران مقدم بشمارد.

تَنتره‌ی جنسی

ششمین دالایی لاما گفته است: اگر افکار شخص راجع به دَرَمَه (آیین)، به همان شدت و شورمندی افکار عاشقانه‌اش باشد، وی در همین تن و در همین زندگی، یک جستجوگر می‌شود.

بسیاری از غربی‌ها با ملاحظه‌ی هنر تبتی که خدایان را در آغوش یکدیگر نشان می‌دهد، به این تصور غلط رسیده‌اند که دلمشغولی اصلی جستجوگری تبتی، امور جنسی است. این تصور، دور از حقیقت است. در واقع، این هنر تجربه‌ی بیداری معنوی، و وحدت کامل آن را به شکلی نمادین بیان می‌کند. به هر حال، میل جنسی رد نمی‌شود، بلکه به منزله‌ی بخشی از طریق معنوی مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای مثال در مورد یکی از سیدها، به نام بِبَهاَه گفته‌اند که وی سرمست امور جنسی بوده است. معلمش به او آموزش می‌داد که: فکر نکن که مقاربت جنسی، یک عمل صرفاً لذت‌بخش و دلپذیر است. تو باید آن را یک تمرین بسیار خوب معنوی هم بدانی. لذّت جنسی را از حد یک لذّت صرف فراتر ببر، و تجسّم کن که لذّت، از تُهی‌وارگی جدایی‌ناپذیر است. بِبَهاَه، پس از دوازده سال آموزش و ممارست در این فنّ، به بیداری دست یافت.

تَجَرّد، یک انتخابِ اصیل و ارزنده برای رَهره به شمار می‌آید، اما نه به انگیزه‌ی دوری و انزجار از امور جنسی یا بیزاری از نیازهای جسمانی. تَجَرّد به این معنی است که رَهره، توانایی مهار کردن نیروی میل جنسی را به‌خوبی پیدا کند. اما اگر تَجَرّد موجب

ترشرویی و بدخُلقی گردد، شخص ترغیب می‌شود که همسر اختیار کند. خلاصه آنکه بی‌همسری، شیوه‌ای برای لگام زدن به امیال جنسی است، اما اگر تأثیر منفی بر خُلق و خوی فرد داشته باشد، تجویز نمی‌شود.

مراحلِ طریقِ وَجَرِیَّانَه

هشدارها

وجریانه که تَنَتَرَه نیز خوانده می‌شود یک تعلیمِ سَرّی است. بدون ورزیدگی و ممارست کامل در عملِ مراقبه، و بدون انگیزه‌ای روشن برای کمک به مردم، انجام آداب و تمرین‌های تَنَتَرَه خطرناک است و حتی ممکن است به تباهی و خودکشی منتهی شود. فرزاندگیِ جنون‌آمیز اگر با شفقت و همدردی همراه نباشد، ترکیبی مُهلک است. مثلاً راجع به چارلز مَنسون، رهبر پرجذبه‌ی یک «خانواده‌ی» هیپی عجیب و غریب در کالیفرنیا، که بعدها در موردِ قتل‌های وحشتناکِ معروف به شارون تیت در سال ۱۹۶۹ مجرم شناخته شد، گفته می‌شود که بعضی از جنبه‌ها و فنونِ تَنَتَرَه را بررسی و امتحان کرده بوده است. (شارون تیت همسر رومن پولانسکی، کارگردان لهستانی بود که در سال ۱۹۶۹ در حالی که باردار بود و سه تن از دوستانش در منزلش بودند، به دست چهار عضو خانواده‌ی مَنسون به قتل رسید. داستانِ زندگی و قتل تیت، ۵۰ سال بعد، در سال ۲۰۱۹، محور اصلی فیلمِ روزگاری هالیوود قرار گرفت. در یکی از فصل‌های سریال شکارچی ذهن هم به این موضوع اشاره شده است. مَنسون به حبس ابد محکوم شد و در سال ۲۰۱۷ در زندان درگذشت. م)

بنابراین، از همان ابتدا به شاگردانی که می‌خواهند در فنونِ تَنَتَرَه مهارت پیدا کنند، هشدارهای زیادی داده می‌شود. معلم به شاگرد می‌گوید: یادگیریِ وَجَرِیَّانَه و عمل به آداب آن، شبیه خوردن یک جوجه‌تیغی است: اگر شروعش کردی، دیگر هیچ راه بازگشت نداری و باید تا آخرش پیش بروی!

داستانِ رودرا

یکی از داستان‌های سُنَّتِی، داستانِ رودرا است. رودرا یکی از دو شاگرد یک استاد وجریانه بود. آن دو به نزد این استاد رفتند، و او هم به آن‌ها آموخت که وارد زندگی دنیا بشوند و از همه چیز آن، همه‌ی آن چیزهایی که حتی ظاهری قبیح و ناپسند دارند، و از

عواطف‌شان، امیال‌شان، پرخاشگری‌شان، و خلاصه همه چیز استفاده کنند؛ و ماهیتِ همه‌ی آن‌ها را تغییر بدهند. او این را طریقِ راستینِ وجریانه می‌دانست.

رودرا از این سخن، چنین برداشت کرد که می‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد، بکند. او با خودش گفت: می‌روم و شروع می‌کنم به فحشا، دزدی، قتل، و خلاصه به همه جور کار زشت و خطرناک دست می‌زنم.

شاگرد دومی از سخن استاد چنین فهمید که در همه‌ی عواطف و احساساتِ منفی، نوعی حکمت و خرد نهفته است. و رفت تا مطابق این فهم و شناخت عمل کند. پس از مدتی هر دو به نزد استاد بازگشتند و کارهایی را که انجام داده بودند، تعریف کردند.

وقتی استاد حرف‌های رودرا را شنید به او گفت: رودرا، تو تعالیم مرا بد فهمیدی. کارهایی که انجام دادی، اشتباه بود.

رودرا به شدت خشمگین شد و با ضربه‌ی شمشیر استاد را کشت. در تبت، اگر کسی معلم خود را بکشد، درواقع مرتکب بدترین جنایتِ ممکن شده است.

نقشِ معلم

در وَجَرِیَانَه- مثلِ ذِن- معلم یا استاد، تجسّم زنده و عینی جستجوگر به شمار می‌آید. استاد می‌گوید: باید بتوانم کیفیت زنده و پویای روشنائی معنوی را به‌خوبی به شاگرد نشان بدهم. در غیر این صورت هیچ گونه انتقال و ارتباط معنویِ اصیلی صورت نخواهد گرفت. من به کسی نیاز دارم که در عین حال که مثل من انسان است، از محدوده‌ی امور روزمره و عادی زندگی فراتر رفته باشد.

در همنشینی با چنین شخصی شاگرد، در لحظاتی گذرا، وجد و شعف ناشی از آزاد بودن را احساس می‌کند. در وَجَرِیَانَه، معلم، فردی با رفتار کاملاً شنیع است. و کارهایی هم که از او خواسته می‌شود بسیار شنیع و وحشتناک است! شاگرد، از همه‌ی آموخته‌ها و تمرین‌های قبلی‌اش بهره می‌گیرد و نسبت به وضعیت بیداری باطنی، ثبات و صداقت پیدا می‌کند. او پی می‌برد که برای پشت‌سر گذاشتن همه‌ی نشانه‌های دلبستگی، لازم است مطیع معلم شود. این اطاعت، از موضع ضعف و وابستگی اتخاذ نمی‌شود، بلکه یک تصمیم روشن است، تصمیمی که بر پایه‌ی اعتماد بسیار بالا قرار دارد. درست مثل این است که برای مداوای بیماری‌تان، زندگی خود را به دست یک جراح خوب بسپارید.

مارپا و میلارپا

داستانی هست که رابطه‌ی میان شاگرد و معلم را نشان می‌دهد. مارپا در یک خانواده‌ی کشاورز در تبت، حوالی قرن یازدهم زاده شد. او بچه‌ای لجباز و عصبی بود، و خانواده‌اش تصمیم گرفت او را پیش یک معلم بفرستد: تو باید یک معلم پیدا کنی! مارپا هم با خودش گفت: می‌خواهم بهترین معلم را داشته باشم. به همین دلیل ارثیه‌ی خانوادگی‌ام را در ازای گردِ طلا می‌فروشم تا آن را به بهترین معلمی که بتوانم بیابم، پیشکش کنم.

در طول سفرش، چیزهایی راجع به یک معلم مشهور به نام ناروپا (۱۰۱۶-۱۱۰۰م) شنید. پس از چندین ماه مسافرت موفق شد ناروپا را ملاقات کند. و چون آدم خسیس و محتاطی بود، مقداری از گردِ طلا را در چکمه‌اش پنهان کرد.

– استاد، من این گردِ طلا را به شما تقدیم می‌کنم و می‌خواهم شاگردتان شوم.

ناروپا متوجه شد که مارپا دارد چیزی را پنهان می‌کند، و عصبانی شد. پس گفت: این کافی نیست. من برای تدریسم طلای بیشتری نیاز دارم.

مارپا طلایی را هم که پنهان کرده بود به او پیشکش کرد: بسیار خُب، این هم بیشتر.

معلم گفت: من همه‌ی آن را می‌خواهم. هه! خیال کردی می‌توانی با فریبکاری، تعالیم مرا بخری؟

مارپا: خیلی خُب، استاد. همه‌اش مالِ شما.

وقتی مارپا همه‌ی طلاهای خود را به معلم داد معلم سر آن کیسه‌های کوچک طلا را باز کرد و همه‌ی گردهای طلا را به هوا پاشید. مارپا از این کار او بسیار تعجب کرد و با خودش گفت: او چه کار دارد می‌کند، فکر می‌کردم دنبال طلاست، ولی حالا همه‌اش را دور می‌ریزد!

معلم که فکر او را خوانده بود، گفت: طلا به چه دردم می‌خورد؟ تمام جهان برای من طلاست!

در این لحظه بود که مارپا ذهنش گشوده شد و توانایی فهم و دریافت تعالیم استاد را پیدا کرد. مارپا خودش یک معلم بزرگ شد. او شخصیتی مطلوب برای اشخاص متأهلی است که می‌خواهند زندگی‌شان را وقف امور معنوی کنند، بدون آنکه از تعهداتِ عادی‌شان غافل شوند.

آزمون‌ها

میلاریا (۱۰۴۳-۱۱۲۳م) سرشناس‌ترین شاگرد ماریا بود. او قبل از آن اهل سحر و جادوگری بود و حتی اعضای خانواده‌اش را به قتل رسانده بود. او روزی به نزد ماریا رفت.

– من آدم بسیار بدبختی‌ام. ولی واقعاً آرزو دارم به بیداری معنوی برسم.

ماریا با خود گفت: اشتیاق او به آزادی معلوم است. اما او آدم سرسخت و یکدنده‌ای است که به راحتی تن به تغییر نمی‌دهد. پس به او گفت: اگر بخواهی چیزی یاد بگیری، لازم است به شیوه‌ای بسیار جسمانی عمل کنی، یعنی کارِ یَدی انجام بدهی. برایم یک خانه بساز! هنگامی که میلاریا خانه را ساخت، ماریا به او گفت: این خانه آن چیزی نیست که من می‌خواستم. خرابش کن و به جای آن برایم یک برج بساز. میلاریا برج ساخت. ماریا این بار هم گفت: دفعه‌ی قبل که آن حرف را زدم، مست بودم. این برج را خراب کن و خانه‌ای بساز! و این ماجرا به همین ترتیب ادامه یافت...

میلاریا پس از این همه آزمون‌های سخت و دشوار امیدش را به کلی از دست داد. و این، نقطه‌ی گشودگی و آمادگی او بود و از آن به بعد بود که ماریا شروع به آموزش وی کرد.

شاگرد، ملزم است به پاره‌ای امور گردن نهد و از هر چیزی که اعتبارش بسته به آن‌هاست دست بکشد. معلم فقط به آگاهی برهنه و بی‌پرده‌ی شاگرد علاقه دارد، نه به نقاب‌های گوناگونی که شاگرد ممکن است بر چهره و تن کند. خشونت و بی‌رحمی معلم در کندن زره شاگرد و کنار زدن نقاب‌های وی، از آداب اساسی و جَرِیانه است. اینکه آیا این کار و اصولاً برداشتن موانع، با خشونت انجام می‌شود یا به آرامی، به شخصیت و منش فرد بستگی دارد.

چهار مکتب جستجوگری تبتی

تبت از این حیث منحصر به فرد است که مجموعه‌ی کامل تعالیم جستجوگر را به ارث برده و پیوند آن را با زندگی روزمره حفظ کرده است. بسیاری از متون هندی مهم، فقط در تبت وجود دارند: کار ترجمه‌های اصلی این متون به زبان تبتی در حوالی قرن یازدهم میلادی صورت گرفت.

دو مکتب از چهار مکتب اصلی جستجوگری تبتی، در همین زمان یعنی حوالی قرن یازدهم میلادی گسترش یافتند که عبارتند از: ساکیا و کاگیو. کهن‌ترین مکاتب، مکتب نیانگما بود که منشأش به پادما‌سامباوا برمی‌گشت. آخرین آن‌ها هم مکتب گلوگپا است که هنگام تجاوز چین به تبت، در این کشور رواج و رونق داشت. دالایی لاما - که یک راهب گلوگپا است - (تا پیش از اشغال تبت توسط چین) زمام امور تبت را در دست داشت. در تبت، از هر ۱۰ نفر جمعیت مرد این کشور، یک نفر راهب بود. انجمن‌ها و اجتماعات عظیم رهبانی، مانند شهرهای کوچک گسترش یافته بود، و راهبان، حرفه‌های ویژه‌ای در داخل معابد داشتند. معلمان و افراد روحانی، همیشه راهب نبودند. خیلی از آن‌ها متأهل بودند و از حرفه‌های مختلفی، زندگی‌شان را تأمین می‌کردند.

عمل و جزیانه

بنابر تعالیم جستجوگری، اینکه ما در لحظه‌ی حاضر تا چه اندازه ممکن است دچار سردرگمی و غفلت باشیم، اصلاً مهم نیست. در هر حال، ذات وجودمان پاک و روشن است. همان طور که ابرها، به طور موقت جلو خورشید را می‌گیرند، عواطف منفی گذرا نیز این صفا و روشنایی ذاتی وجود ما را تیره و تار می‌کنند.

حس کردن این صفای ذاتی، از اعمال پیشین حاصل می‌شود. هیچ کس نمی‌تواند بدون داشتن تجربه‌ای روشن از صفای ضمیر و پاکی جان، عمل تنتره را شروع کند. و اگر کسی فاقد این احساس اصیل باشد که وجودش ذاتاً مهم و ارزشمند است، قطعاً نمی‌تواند نسبت به هیچ کس دیگر، شفقت و همدردی داشته باشد.

بر طبق تنتره، کمال، چیزی دست‌یافتنی است. شخص اگر سخت بکوشد، می‌تواند یک جستجوگر کامل شود. و اگر خوب رفتار کند می‌تواند به آرامش کامل برسد. بنابر تعالیم تنتره، بهشت همین اکنون است، اما نمی‌توانیم آن را حس کنیم، زیرا در دنیای ذهنی کوچک و مأنوس خودمان به سر می‌بریم و از آن دست نمی‌کشیم. در تنتره از ما انتظار می‌رود که از محدودیت، به عظمت و بیکرانگی جهش کنیم.

تنها چیزی که باعث می‌شود شاگرد جرأت لازم برای انجام این جهش را پیدا کند، این است که معلم قبلاً به او ثابت می‌کند این

کار امکان‌پذیر است.



تجسم خلاق

یکی از روش‌هایی که به مدد آن، این دگرگونی و جهش به بیکرانگی صورت می‌پذیرد، مراقبه‌ی ساده است. ساده یعنی آنکه خودتان را

در مقام ایزد تجسم کنید. در تَنتره، خدایان، موجوداتی در عالم خارج نیستند. آن‌ها صرفاً فرامودهای جانِ روشن و بیدار هستند. هر کسی توانایی این تجسم خلاق را دارد. ما این کار را همیشه می‌کنیم، ولی متوجه نیستیم که داریم یک دیدگاه محدود و محدودکننده از شخصیت‌مان بر خود تحمیل می‌کنیم. از استعداد و ارزش بالای وجودمان غافلیم. تَنتره با این دیدگاهِ غیرواقع‌بینانه و کم‌ارزش راجع به استعداد و توانایی انسان می‌ستیزد.

خدایان تَنتره

خدایان تَنتره‌ای، در جهانِ موسوم به «جهان واقعی» وجود ندارند. اما شرلوک هولمز یا مادام بوواری هم وجود خارجی ندارند، هرچند مردم احساس کنند که آن‌ها را خیلی خوب می‌شناسند.

در جستجوگری تَبَتی، خدایان تجلیاتِ بی‌شمار دارند، زیرا آن‌ها وجوه بی‌شمارِ جانی را که به اشراق و بیداری معنوی رسیده، نشان می‌دهند. برخی از این خدایان رُوف و آرام هستند، برخی شرور و شهوت‌انگیز، و برخی هم کاملاً وحشتناک‌اند. یکی از این خدایان و الهه‌گان به صورت مجسمه‌ای تصویر شده است که وسطش خالی است. فضای خالی، نمایانگر و نمادِ تصویر «الاهه‌ی خلاء» است.

در مراقبه‌ی سادَنه شخصِ مراقبه‌گر، همه‌ی مفاهیم و تصوراتِ عادی راجع به خودش را از میان برمی‌دارد و به ایزد بدل می‌شود. ایزد، خواه خوفناک باشد یا آرام، یک کهن‌الگو یا صورتِ مثالی در اعماقِ وجود ماست. در تَنتره، توجه خود را بر آن صورتِ مثالی و کهن متمرکز می‌کنیم و با آن همانند می‌شویم. این همانندانگاری و اتحاد، ما را دگرگون می‌سازد، به این معنی که ما دیگر خودمان را نه موجوداتی محدود، کم‌هوش یا نابخرد بلکه موجوداتی می‌بینیم که همان صفاتِ خدا را دارند.

این یکسان‌انگاری با صفاتِ خدا، حاصلِ تفکرِ آرزومندانه و غیرواقعی نیست، بلکه یک روشِ عملی برای زیستن مطابقِ عالی‌ترین توانایی‌ها و استعدادهای ماست. غرب، اکنون فقط در آغاز راه شناختنِ قدرتِ تجسمِ خلاق است. تَبَت در شناختِ نیروی ذهن چیزهای زیادی دارد که به غرب پیام‌ورز.

دیدگاه جستجوگری تَبَتی در مورد مرگ

در غرب، ترس شدیدی از مرگ وجود دارد. مرگ، یک موضوع نهی شده و ممنوع است که به ندرت مورد بحث قرار می‌گیرد. از این‌رو، چون مرگ نزدیک می‌شود، شخص در حال احتضار و بستگان و دوستانش هیچ چاره و راه‌حل، یا پناهگاهی ندارند که به آن متوسل شوند. سیرِ مرگ، و در واقع مراسم پس از مرگ، بهداشتی شده است. جسد را در داخل یک تابوت تمیز می‌گذارند و به یک ساختمان ضدعفونی‌شده منتقل می‌کنند تا سوزانده شود. هیچ کس هم اجازه ندارد شعله‌های آتش را ببیند.

در شرق، مرگ، امری آشنا و مأنوس است. وقتی کسی می‌میرد، جسدش به جایی منتقل نمی‌شود، بلکه با خانواده‌اش می‌ماند تا سوزانده شود. خانواده و دوستان متوقاً، صحنه‌ی سوزاندن جسد را می‌بینند. در تبت که مواد سوختی کمیاب بوده است، اجساد مردگان را قطعه قطعه می‌کردند و در مکان‌هایی باز و مرتفع می‌گذاشتند تا شغال‌ها، گرگ‌ها، کلاغ‌ها و کرکس‌ها آن‌ها را بخورند و از بین ببرند. این گورستان‌ها که به «انبار استخوان مردگان» نیز معروف هستند، مکان‌هایی وحشتناک‌اند. بوی مشمئزکننده‌ی گوشت گندیده، هوا را پر کرده است. پاره‌های اجساد از جمله، مو، گوشت، و استخوان‌ها و دندان‌ها و مجموعه‌ها منطقه را پوشانده است و تکه‌های کفن، و نیز مگس‌ها و کرم‌ها و لاروها همه جا پراکنده است و در هوا موج می‌زنند.

می‌گویند که پادماسامباوا، پس از ترک کردن قصر خود، خانه‌ای در گورستان یا انبار استخوان مردگان ساخت. او بین گورستان مردگان و قصرش هیچ فرقی نمی‌دید و از زندگی در آنجا بسیار شادمان بود. او با این کار، بدون ترس و واهمه، با مرگ ارتباط یافت.

از آن پس، بسیاری از رَهروان تبتی، این نوع گورستان‌ها را محل بسیار مناسبی برای انجام مراقبه یافتند. و تا به امروز بسیاری از وسیله‌های مربوط به مراسم مذهبی، از استخوان‌های انسان ساخته می‌شود. مثل پیش‌بند مخصوص مراسم مذهبی که از قطعات استخوان انسان ساخته شده است.

اگر کسی بخواهد بدون ترس و هراس، با مرگ روبه‌رو شود و با آن ارتباط برقرار کند، نباید هیچ گونه دلبستگی به خود یا نفس داشته باشد. ترس ما از مرگ، همانا ترس از متوقف شدن زندگی و وجود نداشتن است. وقتی مرگ فرا می‌رسد، روال عادی و طبیعی زندگی روزمره از حرکت باز می‌ایستد و انسان به یک جسد بی‌جان بدل می‌شود. ترس اساسی از مرگ و عدم پایداری، در هر حال وجود دارد و خود را به

شکل یکسانی نشان می‌دهد، خواه به تولد مجدد اعتقاد داشته باشید، یا نداشته باشید. مرگ، تجربه‌ای حزن‌انگیز و در تنهایی است، که در آن، الگوهای رفتاری متعارف و عادی ما نمی‌توانند آن گونه که دوست داریم، استمرار پیدا کنند.

تناسخ

این اندیشه که موجودات زنده دائماً از نو زاده می‌شوند، در بخش بیشترِ تفکر شرقی حضور دارد. اعتقاد به تناسخ در اوایل تاریخ مسیحیت وجود داشت، و اگرچه در سال ۵۵۳ میلادی اعتقاد به آن نوعی بدعت اعلام شد، اما این مفهوم هنوز هم تأثیر خود را بر تفکر غرب حفظ کرده است. غالباً گمان می‌کنند که پیروان آیین جستجوگر، به تناسخ معتقدند. ولی این نظر مطلقاً درست نیست. جستجوگر می‌گفت: تناسخ، بر این فرض استوار است که قسمی نفس یا ذات پایدار، از یک بدن به بدن دیگر منتقل می‌شود. من منکر وجود نفس، و لذا منکر تناسخم. ولی تصدیق می‌کنم که چیزی شبیه آنچه ممکن است آن را تولد مجدد بخوانیم، در کار است. مفهوم تولد دوباره، حکایت از آن دارد که یک پیوند علّیتی میان یک زندگی و زندگی دیگر وجود دارد. زندگی بعدی کاملاً نو است، ولی مشروط به زندگی قبلی است.

تولد دوباره یا باززایش مثل این است که شعله‌ی شمعی که چیزی به خاموش شدنش نمانده، برای روشن کردن یک شمع جدید مورد استفاده قرار بگیرد. خود جستجوگر میل نداشت درباره آنچه پس از مرگ اتفاق می‌افتد، نظریه‌پردازی کند، زیرا معتقد بود این گونه مسائل در نیل به حقیقتِ حی و حاضر به کار نمی‌آیند. بسیاری از غربی‌ها در برخورد با تناسخ، بسیار هیجان‌زده می‌شوند، زیرا این مفهوم به آن‌ها نوید زندگی ابدی می‌دهد؛ دوباره زاده می‌شوم! اما به نظر می‌رسد این برداشت در مورد تناسخ یک تعبیر نادرست و ناشی از بدفهمی است.

تعالیم باردو - کتابِ تبتی مردگان

در جستجوگری تبتی، تحلیل و بررسی مفصلی از وضعیت‌هایی که بین یک زندگی و زندگی بعدی پیش می‌آید، در دست است. این رخنه و فاصله‌ی

میان مرگ و تولد دوباره، **باردو** نام دارد. باردو یعنی وضعیتِ میانی یا شکاف. این وضعیت‌ها یا حالات، دائماً پیش می‌آید. گاه اتفاق می‌افتد که احساس عدم یقین می‌کنید و طی آن اطمینان ندارید که در چه موقعیتی هستید یا اینکه از یاد می‌برید که کجایید و چه می‌کنید. این سرگشتگی و عدم حضور ذهن، یا پارانویا (کژپنداری)، در زمان مرگ به بالاترین حدّ خود می‌رسد، زیرا احساس بدن داشتن، و امنیت و خاطرمعی حاصل از آن را به کلی از دست می‌دهیم. **کتابِ تبتی مردگان**، انحلالِ تدریجی عناصر در هنگام مرگ، و پدیده‌های جسمانی و روانی همراه آن را تشریح می‌کند. این کتاب همچنین متنی است برای زندگان و به آنان می‌آموزد که چگونه می‌توانند وضعیت‌ها یا حالات بی‌ثبات و آشفتگی را که به طور مستمر به‌هنگام مراقبه و نیز در زندگی روزمره پیش می‌آید، تحت تسلط خود دریاورند.

باردو، توصیف‌کننده‌ی رشته‌ای از تجربه‌های متوالی است که در لحظه‌ی مرگ، با مشاهده‌ی یک نور بسیار درخشان آغاز می‌شود. اگر شخص متوقفاً، این درخشش و تابناکی را با سرشتِ حقیقی روان همانند ببیند، آنگاه آزادی از چرخه‌ی باززایش امری ممکن‌الحصول خواهد بود. اما معمولاً آگاهی شخص متوقفاً آنقدر آشفته و تیره است که نمی‌تواند این درخشش را تشخیص بدهد، و با گذر از میان رؤیاهای روشن و نورانی که یا آرامش‌بخش یا وحشتناک است، به سوی تولد جدید سیر می‌کند.

تجربه‌های دم مرگ

گزارش‌های مستند زیادی وجود دارد از کسانی که از نظر بالینی مرده اعلام شدند، و بعد به زندگی بازگشتند. آنان تجربه‌هایی را به یاد می‌آورند که شباهت‌هایی جالب توجه با شرح و توصیف‌های تعلیم باردو دارد. اغلب این افراد شرح می‌دهند که در لحظاتِ مرگ یک نور درخشان فوق‌العاده زیبا و همزمان با آن، نوعی امنیت و آرامش عمیق را احساس کرده‌اند. و این تجربه، از آن پس، زندگی‌شان را دگرگون کرده است. بسیاری از آن‌ها وجود یک بُعد معنوی جدید در زندگی‌شان را تصدیق می‌کنند و اظهار می‌دارند که ترس‌شان از مرگ بسیار کم شده است.

انعطاف‌پذیری جستجوگری و جزیانه

آیین جستجوگری و جزیانه، غریب‌ترین واردات به غرب است، ولی به واسطه‌ی نرمش و انعطاف‌پذیری‌ای که دارد، می‌تواند نموده‌های فرهنگی خود را به سرعت تغییر بدهد و به این ترتیب، خود را با اوضاع جدید سازگار کند. بینش‌های پیچیده و عمیق و جزیانه در مورد

روانشناسی سرشت انسان نیز موجب می‌شود که این آیین بتواند نیازهای کسانی را که در جستجوی معنایی نو برای زندگی‌شان هستند، برطرف کند.

بخش چهارم: سنت‌های امروزی آیین جستجوگری

هند

اگرچه هند، زادگاه آیین جستجوگر است، ولی جستجوگری، در قرن سیزدهم میلادی تقریباً به کلی در این کشور ریشه‌کن شد. اما امروزه نشانه‌هایی از یک احیا، به‌ویژه در میان کاستِ «نچس» به چشم می‌خورد.

سريلانكا، برمه و تایلند

با اینکه مَهایانَه و وَجَرِیانَه چندین سده‌ی قبل به آسیای جنوب شرقی راه یافتند، ولی تنها هینه‌یانَه برجا مانده است. امروزه یک سنت جستجوگری نسبتاً سالم - اگر نگوییم تا اندازه‌ای محافظه‌کار - با مبنایی عالمانه، در سريلانكا، برمه و تایلند به حیات خود ادامه می‌دهد. بیشتر این سرزندگی و نشاط مذهبی، ناشی از سنت جنگل‌نشینی است که بر عمل مراقبه پای می‌فشارد. راهبان جنگل‌نشین، دور از شهرها و دور از سیاست‌های دولت زندگی می‌کنند.

لائوس و کامبوج

درگیری‌ها و اغتشاشات سیاسی دلخراش در لائوس و کامبوج، سنت‌های جستجوگری در این دو کشور را که زمانی نفوذ و قدرت بسیار داشتند، نابود کرده است. دیکتاتورِ خمر سرخ، پول پوت، هزاران راهب را به این عنوان که آن‌ها نماینده‌ی طبقه‌ی «بورژوا (یا سوداگر)» هستند، از بین برد. آینده‌ی آیین جستجوگر در این کشورها بسیار مبهم و نامعلوم است.

چین، ویتنام و کره

جستجوگری چینی قدرت و غنای بسیار زیادی داشته است، و همین قدرت موجب شد که این آیین، به تهدیدی علیه دولت بدل شود. به همین دلیل غیرقانونی اعلام شد، و از آن پس هرگز نتوانست به طور کامل قدرت پیشین خود را بازیابد. انقلاب کمونیستی سال ۱۹۴۸ ضربه‌ی دیگری بر پیکر رنجور این سنت، که روزگاری صاحب شکوه و افتخار بود، وارد کرد. بسیار بعید می‌نماید که تحت رژیم فعلی چین، آیین جستجوگری

بتواند به نوعی، احیا شود. هرچند در دهه‌ی ۱۹۸۰ که جوّ کشور کمی مساعد شده بود، برخی از معابد دوباره شروع به کار کردند. نفوذ چین در همسایگانش، از جمله ویتنام به این معنی بود که آیین جستجوگر در ویتنام تقریباً منحصر به مکتب مه‌ایانه می‌شد. آیین جستجوگر در آنجا به شکوفایی رسید. یکی از تصاویر این کشور که هرگز از یاد نمی‌رود، تصویر راهبان جستجوگری است که در اعتراض به زندانی شدن هزاران راهب توسط حکومت کاتولیک ویتنام جنوبی که تحت حمایت آمریکا، پس از خروج استعمارگران فرانسوی به قدرت رسید، دست به خودسوزی می‌زدند. از سال ۱۹۷۵ آیین جستجوگر از رونق افتاد و پیروانش مورد ظلم و ستم قرار گرفتند.

تبت

تبت صاحب یک فرهنگ منحصربه‌فرد بود که آیین جستجوگر، در آن به شکلی هماهنگ و یکپارچه، در همه‌ی عرصه‌های زندگی حضور داشت. فرهنگ تبتی، در برابر شیوه‌ی زندگی خودمحموران‌های غربی یک بدیل نیرومند و منسجم عرضه کرد. بینش‌های معنوی، روانشناسانه و فلسفی‌ای که آیین جستجوگر ارائه کرد، در این سرزمین، فرهنگی به بار آورده است که در آن مردم واقعاً می‌توانند احساس امنیت و آرامش کنند و زمین را خانه‌ی خود بدانند. فرهنگی که در آن، مهربانی و شفقت، امری عادی محسوب می‌شد و طبیعت و منابع طبیعی مورد احترام بود.

تجاوز چین به تبت در سال ۱۹۵۹ یکی از بزرگ‌ترین مصائب قرن بیستم بود. از سال ۱۹۵۹ آیین جستجوگر در تبت تقریباً به کلی ریشه‌کن شد. و چون این آیین در میان مردم نفوذ داشت، چینی‌ها درصدد برآمدند خود ملت تبت را از صحنه‌ی روزگار محور کنند (تخمین زده‌اند که در مجموع ۰۰۰/ ۲۰۰/ ۱ تبتی توسط اشغالگران چینی قتل‌عام شدند).

بسیاری از تبتی‌ها، از جمله رهبر روحانی‌شان، دالایی لاما (متولد ۱۹۳۵) به کشورهای دیگر پناهنده شده‌اند. دالایی لاما از سوی بسیاری از حکومت‌های غربی که نگران بودند با حمایت از او منافع تجاری‌شان را در چین از دست بدهند، طرد شده است. با این حال، او به صورت یک چهره‌ی جهانی درآمد و به دلیل تلاش‌هایش در جهت صلح جهانی، برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل سال ۱۹۸۹ شد. شفقت، آرامش، و مهربانی و ملایمت او، حتی در برابر مخالفانی که بر او ستم روا داشته‌اند، نشانه‌ای درخشان از قدرت آیین جستجوگر است.

پیش‌بینی آینده‌ی جستجوگری در تبت دشوار است، ولی می‌توان گفت سنت‌های جستجوگری و جریانه - شاید به شکل‌های نو - در غرب

ادامه خواهد داشت.

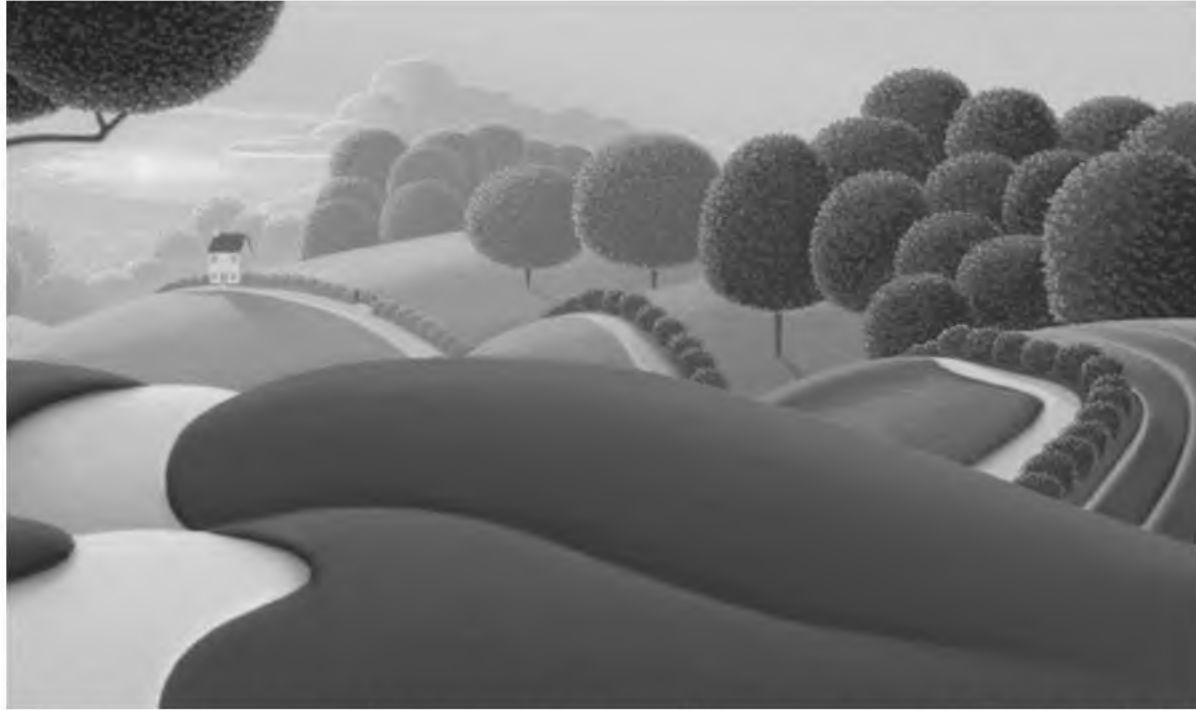
آیین جستجوگری در غرب

در افسانه‌های تبتی از قول پادماسامباوا آمده: آن‌گاه که پرنده‌ی آهنی پرواز می‌کند و اسب‌ها بر چرخ‌های خود به جلو می‌تازند، مردم تبت چون موران، در پهنه‌ی جهان پراکنده می‌شوند و دَرَمَه (آیین) به سرزمین مردان سرخ راه می‌یابد.

اگرچه در دوران استعمار، نخستین تماس‌ها با آیین جستجوگر برقرار شد، ولی تا سده‌ی نوزدهم، ارتباط پایداری به وجود نیامد. طُرفه آنکه جهان‌گستری غربی که سعی می‌کرد مسیحیت را بر کشورهای تحت سلطه‌اش تحمیل کند، خود، به پُلی بدل شد که سایر ادیان، از طریق آن به کشورهای خودش راه پیدا کردند.

ناکامی مسیحیت در تهیه‌ی خوراک معنوی مردم باعث شد که بسیاری از مردم در غرب به ادیان شرقی توجه پیدا کنند و آن‌ها را مورد بررسی و امتحان قرار بدهند. در اوایل قرن بیستم، نهضت‌های جدید متعددی در کشورهای غربی شروع به شکل‌گیری کرد. یکی از آن‌ها تنئوسوفی یا حکمت الاهی بود که می‌گفت ادیان جهان، از بقایای تکه‌تکه‌شده‌ی یک، سُنَّتِ حِکْمی (یا حکمت و خِرَدِ قدیم) هستند، و اینکه آیین جستجوگر، نزدیک‌ترین دین به این سُنَّت است. در این تردید است که آیا طرفداران تنئوسوفی آیین جستجوگر را خوب فهمیده‌اند یا نه، اما آنان جستجوگری را به بسیاری از مردم غرب معرفی کردند و به احیای آن در مشرق‌زمین یاری رساندند.

در سال ۱۸۹۳ اولین کسی که از غرب و در خاک غرب رسماً به آیین جستجوگر گروید و جستجوگر شد، یک تاجر یهودی جوان از شهر نیویورک بود که در مجمع جهانی ادیان در شیکاگو شرکت داشته است.



در انگلستان آیین جستجوگر عموماً از نوعِ محافظه‌کارش، تا دهه‌ی ۱۹۶۰ موردِ علاقه و توجه گروهی از روشنفکران طبقه‌ی متوسط بود، هرچند در امریکای شمالی، روح حرمت‌شکنانه‌ی مکتبِ ذن نظر هنرمندان، روانپزشکان، موسیقیدانان و از همه مهم‌تر شاعران «نسل بیت» مخصوصاً جک کرواک (۱۹۲۲-۱۹۶۹)، آلن کینزبرگ (متولد ۱۹۲۶) و گری اسنایدر را به خود جلب کرد. کرواک این سودا را در سر داشت که هزاران جوان امریکایی به خیابان‌ها بریزند، به‌سانِ دیوانگان ذن. گروه‌هایی بی‌پروا از مردان مقدس و پاک که گرد هم می‌آیند تا بنوشند و بگویند و نیایش کنند... این نظر، با پرهیزگاری و انضباط شاگرد سُنتی ذن در ضدیت آشکار بود. داروهای مخدر، دستیابی به وضعیت‌های تغییریافته‌ی آگاهی

را آسان کرده‌اند. مصرف‌کنندگان این مواد، به رؤیاهای و تصورات روشنی می‌رسند که فقط در دسترس قَدّيسان و عارفان بوده است. همه‌ی معلّمان جستجوگری هشدار می‌دهند که این گونه تجربیات حالتی موقت و زودگذر دارند و ساختار اساسی سرشتِ فرد را متحوّل نمی‌کنند. آنان قبول دارند که مصرف مواد مخدر تصویری اجمالی یا به اصطلاح بارقه‌هایی از عوالم دیگر به دست می‌دهند، اما این خطر را یادآوری می‌کنند که شخص، به جای اینکه به نظم و انضباطی که موجب دگرگونی پایدار می‌شود، روی بیاورد، ممکن است به مصرف این گونه مواد معتاد شود.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که آیین جستجوگر شروع به ریشه دواندن کرد. مردم به طور جدّی به آدابِ جستجوگری روی آوردند و راه‌هایی برای تلفیق آیین جستجوگر با زندگی‌شان پیدا کردند. جستجوگری از حالت سرگرمی بیرون آمد و به یک شیوه‌ی زندگی بدل شد. معلّمانِ مختلف شرقی از ژاپن، کره، ویتنام، برمه و تبت، مراکز جستجوگری در سراسر اروپا و امریکای شمالی تأسیس کردند.

پُل‌سازی

دو تن از پرنفوذترین معلّمانی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ دست‌به‌کار تعلیم و تدریس در غرب شدند این‌ها بودند: رُوشی سوزوکی (۱۸۷۰-۱۹۶۶) یک استاد ذن، و چوگیام ترونکیا (۱۹۳۹-۱۹۸۷) یک لامای تبتی. آن‌ها هر دو با گشاده‌رویی و اعتماد متقابل، با دانشجویان غربی‌شان روبه‌رو شدند و نشان دادند که می‌توان آداب و رسوم سنتی را با فرهنگ‌های مختلف و جدید سازگار کرد.

هر دو استاد، قادر بودند بر فاصله‌ی میان شرق و غرب پل بزنند. آن‌ها نگرش روشنی داشتند از اینکه چه چیزی ضرورتاً و ذاتاً «جستجوگری»، و چه چیزی جزو «شاخ و برگ‌های فرهنگی» است. هر دو استاد می‌توانستند آیین جستجوگر را به شکلی ناب به غرب معرفی کنند.

استاد سوزوکی

رُوشی سوزوکی از بدو ورود به غرب، دلبسته‌ی آن شد. او می‌گفت: آیین جستجوگر نیاز به فرصتی تازه دارد، نیاز به جایی که اذهان مردم شکل نگرفته است. اینکه شاگردان سوزوکی هیچ چیز نمی‌دانستند، خودش یک مزیت بود. چون آن‌ها واجد آن چیزی بودند که سوزوکی «ذهنِ نوآموز» می‌نامیدش، ذهنی که باز و تازه بود. مراقبه‌ی ذّان، قلب تعالیم رُوشی سوزوکی را تشکیل می‌داد. او در آغاز با شاگردان غربی‌اش مدارا می‌کرد و بر آن‌ها سخت نمی‌گرفت. اما کم‌کم آن‌ها را به طرف تمرین‌های بسیار فشرده و متمرکز هدایت کرد.

سوزوکی در سال ۱۹۶۶ درگذشت، اما سنت‌هایی که به دست وی استقرار یافته، ریشه‌دار شده است.

چوگیام ترونگیا

رینوچه چوگیام ترونگیا، تعلیم آیین جستجوگر در انگلستان را در دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز کرد. او و رینوچه اکونگ، اولین مرکز جستجوگری تبتی را در بریتانیا تأسیس کردند و به تَبَع نخستین معبدی که به دست پادماسامباوا بنا شد، آن را سَمیه لینگ نامیدند.

ترونگیا در اصل یک راهب بود، اما متوجه شد که این موضوع، موانعی ایجاد کرده است. به همین دلیل در سال ۱۹۶۹ لباس رسمی راهبی‌اش را کنار گذاشت و به زندگی غربی روی آورد و با دیدی همدلانه به مطالعه‌ی هنر، دین، فلسفه و سایر چیزهای غرب پرداخت. او به طور کامل در فرهنگ غرب تحقیق و تَبَع جَدّی کرد و فقط از این طریق بود که دانست چگونه باید آداب و تعالیم جستجوگری را به غربیان بیاموزد.

شخصیت و زندگی نامتعارف او مایه‌ی بهت و حیرت بسیاری از مردم در بریتانیا، مخصوصاً اعضای انجمن جستجوگری سنتی شد. چوگیام ترونگیا در سال ۱۹۷۰ آنجا را به مقصد امریکا ترک کرد. گشودگی و شور و اشتیاق امریکایی‌ها بلافاصله مورد توجه و تحسین‌اش قرار گرفت. اما احساس می‌کرد علاقه‌ی مفرط به امور روحانی در این کشور، شبیه یک سوپرمارکتِ معنوی است که قفسه‌هایش از وفورِ تکنیک و گورو (مرشد) دارد می‌ترکد. او می‌گفت امریکا دچار ماتریالیسم معنوی است.

حراج استثنایی نیروانه فقط با ۹۰۰ دلار با اقساط و شرایط آسان!

او می‌گفت: خودمان را گول می‌زنیم که داریم در امور معنوی پیشرفت می‌کنیم، ولی واقعیت این است که داریم خودپرستی‌مان را با تکنیک‌های معنوی تقویت می‌کنیم.

ترونگیا در ابتدا مثل رُوشی سوزوکی، با شاگردان غربی مدارا می‌کرد و بر آنان سخت نمی‌گرفت، اما کم‌کم انضباط در سلوک شدت گرفت و پیروان او که زمانی، بسیار ناآرام و مهارناشدنی بودند، دریافتند که دارند در مقاطع زمانی طولانی، به شدت مراقبه و مطالعه می‌کنند. ترونگیا، مراکز مذهبی روستایی و شهری بسیاری تأسیس کرد، که پس از درگذشت وی در سال ۱۹۸۷ همچنان به حیات خود ادامه دادند. این مراکز همان آموزش‌ها و تعالیم هر سه یاناس یا طریقه‌ی آیین جستجوگر (یعنی هینه‌یانه، مَهایانه و وَجَرِیانه) را

با تأکید همیشگی بر عملِ مراقبه دنبال می‌کنند.

آینده‌ی آیین جستجوگر در غرب

آیین جستجوگر همیشه خودش را با موقعیت‌های جدید وفق داده است. وقتی فرهنگ‌ها دچار تغییرات عظیم می‌شوند، آرا و عقایدی که پیشتر دارای ارزش و اعتبار بودند، دیگر متقاعدکننده نیستند و مردم به جستجوی پاسخ‌های جدید می‌روند. دنیاگرایی علمی که چنین دگرگونی‌هایی در بهبود شرایط مادی زندگی ایجاد کرده است، تنها به امور کمی توجه کرده و توانایی‌ها و جنبه‌های معنوی وجود انسان را نادیده گرفته است. غرب دچار یک بحران معنوی است. نمادها و آموزه‌های سنتی که توسط یک جهان‌نگری علمی طرد و تخطئه شده‌اند، دیگر قادر نیستند یک چارچوب معنایی رضایت‌بخش فراهم کنند. آیین جستجوگر در موقعیت خوبی قرار دارد و می‌تواند در کنار سایر منابع و جریان‌های فکری و معنوی، به غرب در امور معنوی کمک کند. از آنجا که آیین جستجوگر می‌کوشد خود را با فرهنگ‌های جدید وفق دهد، ناگزیر تغییراتی در آن صورت می‌گیرد. پاره‌ای از مسائل بحث‌انگیز از جمله نقش زنان، پیش از این مطرح شده است.

نقش زنان

در فرهنگ‌های شرقی سنتاً زنان نقشی فرمانبردارانه داشتند. و این دیدگاه به آیین جستجوگر نیز نفوذ کرده است. در جستجوگری رُهبانی و رسمی، از یک راهبه همیشه انتظار می‌رفت که در حضور یک راهب، و حتی یک مبتدی بسیار تازه‌کار که مرتبه‌اش از او پایین‌تر بود، مؤدب باشد و به وی احترام بگذارد. جستجوگر می‌گفت: من در میان شرایط و الزامات فرهنگی‌ام، و اعتقاد شخصی‌ام مبنی بر اینکه زنان، درست به اندازه‌ی مردان استعداد رسیدن به بیداری معنوی را دارند، مردد مانده‌ام.

شاید زنان در این شرایط باید بگویند: همین بیداری معنوی درجه دوم را هم به ناچار می‌پذیرم! داستان‌های متعددی از مواجهه‌ی با زنان- مواجهه‌ای که به بیداری معنوی مردان منجر شده است - وجود دارد، اما همیشه تأکید بر

سرگذشت مردان است. این داستان‌ها تصویری اجمالی و شورانگیز از زنانی برجسته که بر محدودیت‌های اجتماعی فائق آمده‌اند، به دست می‌دهند. اما چون تاریخ در دست مردان بوده، سرگذشت آنان تا حدود زیادی ناشناخته مانده است.

آیین جستجوگر در یک متن اساساً مردانه حفظ شده است. بسیاری از زنان، در آن حال و هوای مردانه احساس ناراحتی می‌کنند، و اگر تغییرات لازم روی ندهد، آن‌ها خود آمادگی دارند ساختارهای جدیدی به وجود بیاورند که در آن‌ها، ارزش‌های مربوط به زنان، بیشتر گنجانیده شده باشد.

عمل اجتماعی

روشی سوزوکی معتقد بود در شرق، سعی و تلاش عمده‌ای که برای حل مسائل و مشکلات به خرج می‌دهیم، معطوف به امور درونی ماست. اما در غرب می‌کوشیم مسائل را به طور فعال و با عمل بیرون از خودمان حل کنیم. به عبارت دیگر، عمل‌مان ناظر به امور بیرونی است. راه واقعی برای کمک به دیگران، باید ترکیبی از این دو راه به اصطلاح شرقی و غربی باشد - یعنی هم درون‌گرایی و هم برون‌گرایی.

در حال حاضر بسیاری از مراکز جستجوگری، شیوه‌های عملی کمک به دیگران را در فعالیت‌های خود گنجانیده‌اند. خیلی از آن‌ها در نهضت مراقبت از بیماران در حال مرگ، در بیمارستان‌ها و در زندان‌ها فعالیت می‌کنند، و به افراد بی‌خانمان، بیماران ایدز، و مردم مصیبت‌زده یاری می‌رسانند، و در بسیاری امور خیرخواهانه‌ی دیگر نیز ایفای نقش می‌کنند.

یک معلم ویتنامی به نام تیچ نات هانه، در صف مقدم کسانی است که دست‌اندرکار فعالیت‌های اجتماعی‌اند. یکی از تازه‌ترین طرح‌های وی کمک به سربازان قدیمی امریکایی ویتنام است که از جراحات جسمانی و روانی رنج می‌برند. از زمان جنگ امریکا و ویتنام به این سو، بسیاری از سربازان قدیمی، خودشان را کشته‌اند که تعدادشان به همان اندازه‌ی تلفات جنگ بوده است. او به‌عنوان یک ویتنامی احساس می‌کرد در موقعیتی منحصربه‌فرد قرار دارد که به سربازان قدیمی کمک کند تا با احساس گناه و خشم و ناراحتی خودشان کنار بیایند.

تیچ نات‌هانه درباره‌ی رویکردش به فعالیت اجتماعی گفته است: مردم غالباً در مواجهه با بی‌عدالتی اجتماعی، بر پایه‌ی خشم و عصبانیت‌شان رفتار می‌کنند. اما این کار، نابخردانه است. وقتی خشمگین هستید از صفا و روشن‌بینی به دورید و ممکن است آسیب برسانید.

بنابر آیین جستجوگر، تنها سرچشمه‌ی انرژی‌ای که مفید است، همانا رحم و شفقت است، زیرا سالم و مطمئن است. وقتی همدردی و شفقت می‌ورزید انرژی‌تان نه از خشم کور بلکه از بینش و صفای باطن سرچشمه می‌گیرد.

سلسله‌مراتب مذهبی

بسیاری از غربیان خواهان سحرِ معلمان شرقی‌اند. در جستجوگری شرقی، تسلیم در برابر معلم شکل آرمانی عمل مذهبی است. رابطه‌ی میان معلم و شاگرد مانند رابطه‌ی میان شاه و رعیت، فرمانده و سرباز، و کارفرما و کارگر محسوب می‌شد.

غربی‌ها چندان تمایلی به آن نوع اطاعت و تسلیمی که در شرق امری طبیعی محسوب می‌شود، ندارند. آن‌ها قادر بوده‌اند اقتدار معلمان شرقی را بپذیرند، اما وقتی به غرب آمدند مقاومت شدیدی برای پذیرش سلطه‌ی آن‌ها به وجود آمد.

اقتدار و نقش مهمی که شاگردان یا مریدان یک معلم شرقی برای وی قائل می‌شوند مبتنی بر این شناخت مشترک است که معلم به چنان کمال و درکی از واقعیت رسیده که آن‌ها خودشان فاقد آن هستند و بنابراین معلم می‌تواند آن‌ها را بهتر از خودشان به کمال و معرفت حقیقی برساند. اما اگرچه شاگردان نقش معلم را در پیراستن ذهن و زدودن سردرگمی‌ها پذیرفته‌اند، مخالفت‌هایی هم در این مورد وجود دارد و معلم غالباً سخنگو و نماینده‌ی مرجعیتی سرکوب‌کننده تلقی شده است.

سال‌های بسیار باید بگذرد تا بتوان به تعادلی سازنده میان سلسله‌مراتب معنوی و آرمان‌های مردمی دست یافت.

وحدت کار روزانه و عمل مذهبی

اندیشه‌های جستجوگری در همه‌ی جنبه‌های اجتماعی بعضی از جوامع شرقی نفوذ کرده است. در این فرهنگ‌ها عمل به آیین جستجوگر یک شیوه‌ی زندگی محسوب می‌شود. اکثر مردم ممکن است به مراقبه یا مطالعه‌ی کتب جستجوگری نپردازند، اما به شیوه‌ی جستجوگر زندگی می‌کنند، یعنی مهربانی می‌ورزند و می‌کوشند هیچ آسیبی به دیگران نرسانند.



تقریباً همه‌ی شاگردان غربی آیین جستجوگر می‌خواهند فعالانه وارد سیر و سلوک معنوی که به آزادی می‌انجامد، شوند، ولی دلشان نمی‌خواهد به دنیا پشت کنند. در آسیا، اجتماعات و انجمن‌های رُهبانی، پشתיیان اصلی اجتماعات مردم عادی است. رهروان زن و مرد، مصادیق زنده‌ی صفاتِ گرانقدر بودند، صفاتی از قبیل شفقت، نیکی، و فرزاندگی.

معلوم نیست مردمی که واقعاً دلشان می‌خواهد به طور جدّی طریق آزادی و رستگاری را دنبال کنند، ولی فرهنگ‌شان، نظری خصمانه به ارزش‌های معنوی دارد، از چه پشتوانه و پشتیبانی برخوردارند.

نتیجه

اکنون که آیین جستجوگری کم‌کم دارد در غرب ریشه می‌گیرد، کسانی که شور و اشتیاق معنوی اولیه‌شان را حفظ کرده‌اند، می‌کوشند به رشد آن کمک کنند. جستجوگری غربی شکل و شمایل خود را متحول می‌کند، به این معنی که بیشتر بر جامعه و فعالیت اجتماعی تأکید می‌کند تا بر معبد و زندگی رهبانی. و سعی می‌کند در مورد نقش زنان، ارزیابی مجددی ارائه بدهد، و سلسله‌مراتب مذهبی را به شکل معقول‌تری در بیاورد. در هر حال، هر شکلی که این آیین به خود بگیرد تعالیم آن، اساساً همان است که جستجوگر در پارک آهو در سارنات اعلام کرد.

قلب تعالیم، همچنان، همان چهار حقیقت شریف است. وجود رنج، منشأ رنج، توقف رنج، و راهی که به رهایی از رنج ختم می‌شود.



جستجوگر داستان زندگی و اندیشه‌ی مردی است که در قصر در ناز و نعمت زندگی می‌کرد و پدرش انتظار داشت او روزی بر تخت پادشاهی بنشیند اما شاهزاده زمانی از قصر بیرون آمد و با دیدن زندگی مردم عادی، متوجه شد که انسان‌ها بیمار و پیر هم می‌شوند و رنج می‌کشند و روزی مرگ به سراغشان می‌آید، حتی اگر در قصری با برج و باروهای بلند زندگی کنند. او مسیری را در زندگی پیش گرفت که یکی از فیلسوفان معروف الهامی آن را جزو تغییراتی مهم در تاریخ می‌داند. تغییری که از سده‌ی پنجم پیش از میلاد آغاز شد و تا دو سه قرن ادامه یافت.

شاهزاده‌ی داستان **جستجوگر** هم در پی چیزی فراتر از زندگی عادی بود. او نمی‌خواست منتظر بیماری و پیری و مرگ بنشیند. می‌خواست برای این اتفاقات که از نظر او نمونه‌های مهم «رنج» هر انسان بودند، راه و مرهمی پیدا کند. کار او نه به تغییر مستقیم بیرونی بلکه به دگرگونی درونی ربط داشت. جین هوپ در **جستجوگر** داستان جستجوی سیدار ته‌گوتنه معروف به بودا و به‌بیداری‌رسیده را بازگو می‌کند.

از مجموعه‌ی **پایه روی با فلسفه** تاثر جمعی شهاب‌الدین عباسی منتشر شده‌است:

دور دنیای فلسفه در هشت روز، سفری به چند هزار سال تاریخ اندیشه در شرق و غرب، دیو رابینسون و ریچارد آرمین

فیلسوف و گرگ، درس‌هایی از حیات وحش درباره‌ی عشق، مرگ و خوشبختی، مارک رولندز

سرهم بندی نکن! ایده‌هایی عجیب از فیلسوفان بزرگ تاریخ، گری هیدن

زندگی زیبای من، دل‌بیده کالی، پراگ چیچوواتسکی و یاهوی لو

غلبه بر بی‌شعوری، ریچارد کراوت و دیگران

از دیگر کتاب‌های این مجموعه

پایان غیاب، جنگ و صلح با اینترنت، در جستجوی حافظه‌ی از دست‌رفته، مایکل هریس، مجتبی ویسی

درمانگاه فلسفه، درس زندگی از زبان فیلسوفان بزرگ، لورنس دوپلر، سلمان شهرکی

تنهایی، راهنمای خلوت‌گزینی در یک جهان شلوغ، مایکل هریس، سلمان شهرکی

پرسش‌های مهم زندگی، مبانی و مسائل فلسفه، راجر اسکروتن، علی اوجبی

سفر اراط عاشق، تولد یک فیلسوف، آرمند دنگور، سیروس قهرمانی

کوهنوردی با نیچه، خود شن، جان کاکه، مریم پیمانی